

الفاظ و اشيا

# الفاظ و اشیا

باستان‌شناسی علوم انسانی

میشل فوکو

مترجم  
فاطمه ولیانی



نشر ماه  
تهران  
۱۳۹۹

Michel Foucault  
*Les mots et les choses*  
*Une archéologie des sciences humaines*  
Gallimard, 1966

انتشارات گالیمار حق چاپ ترجمه‌ی فارسی  
این کتاب را به نشر ماهی واگذار کرده است.

سرشناسه:	فوکو، میشل، ۱۹۲۶-۱۹۸۴ م.
عنوان و پدیدآور:	الفاظ و اشیا: باستان‌شناسی علوم انسانی؛ میشل فوکو؛ مترجم فاطمه ولیانی.
مشخصات نشر:	تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری:	۵۱۲ ص.
شابک:	ISBN 978-964-209-291-8
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا.
یادداشت:	عنوان اصلی:
یادداشت:	نمایه.
عنوان دیگر:	باستان‌شناسی علوم انسانی.
موضوع:	دانش و دانش‌اندوزی.
موضوع:	تمدن - تاریخ.
شناسه‌ی افزوده:	ولیبانی، فاطمه، ۱۳۳۸ - ، مترجم.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۶ و ۲ و ۹ / ف / AZ۱۰۱
رده‌بندی دیویی:	۰۰۱ / ۲
شماره‌ی کتابخانه‌ی ملی:	۴۷۱۷۲۱۳

## فهرست

۷	مقدمه‌ی مترجم: پهنه‌ی گسسته‌ی تاریخ
۲۹	پیش‌گفتار
..... یک .....	
۴۷	• فصل اول ندیمه‌ها
۶۵	• فصل دوم نشر جهان
۹۹	• فصل سوم بازنمودن
۱۳۷	• فصل چهارم سخن‌گفتن
۱۸۹	• فصل پنجم رده‌بندی‌کردن
۲۳۳	• فصل ششم مبادله‌کردن
..... دو .....	
۲۸۹	• فصل هفتم محدوده‌های بازنمایی
۳۲۹	• فصل هشتم کار، حیات، زبان
۳۸۹	• فصل نهم انسان و همزادهايش
۴۳۷	• فصل دهم علوم انسانی
۴۸۹	ارجاعات
۵۰۳	نمایه

## الفاظ و اشیا

میشل فوکو		نویسنده
فاطمه ولیانی		مترجم
	+	
تایپستان ۱۳۹۹		چاپ اول
۱۵۰۰ نسخه		تیراژ
	+	
حسین سجادی		مدیر هنری
مصطفی حسینی		ناظر چاپ
سپیده		حروف‌نگار
آرمانسا		لیتوگرافی
صنوبر		چاپ جلد
آرمانسا		چاپ متن و صحافی
	+	
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۲۹۱-۸		
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.		



## پهنه‌ی گسسته‌ی تاریخ

---

ترجمه‌ی این کتاب را پیشکش می‌کنم به روح طناز تو، مهربان من. به شوق آن‌که آن‌جا، کنار مادرمان، با دلی آرام، پوزخندی بر لب، نظاره کنی ما را که همچنان گرفتار بلای این جهانیم.

الفاظ و اشیا (۱۹۶۶)، پنجمین کتاب میشل فوکو، در سیر زندگی فکری او و تثبیت جایگاهش در جامعه‌ی روشنفکری فرانسه نقشی خاص دارد. پس از انتشار تاریخ جنون با تیراژ نسبتاً پایین ۳۰۰۰ نسخه (و چاپ مجدد آن تازه سه سال بعد، آن هم با تیراژ فقط ۱۲۰۰ نسخه) و بخصوص پس از کم‌اقبالی و مغفول ماندن کتاب بعدی‌اش تولد پزشکی بالینی (۱۹۶۳)، ناگهان فیلسوف جوان با انتشار الفاظ و اشیا به موفقیتی بزرگ دست یافت و به یکی از مطرح‌ترین چهره‌های فکری فرانسه تبدیل شد. این کتاب که در آوریل ۱۹۶۶ با تیراژ ۳۵۰۰ نسخه منتشر شد، در کم‌تر از دو ماه به تجدید چاپ رسید و در ژوئن همان سال با ۵۰۰۰ نسخه و سپس سه بار دیگر در همان سال با فواصل کوتاه تجدید چاپ شد. این موفقیت خیره‌کننده بخصوص از آن رو ممکن است حیرت‌انگیز بنماید که الفاظ و اشیا از دشوارترین آثار فوکوست و چه از لحاظ محتوا و چه از منظر سبک نوشتار ممکن است برای بسیاری از خوانندگان مرعوب‌کننده باشد. تردیدی نیست که محبوبیت ساختارگرایی و نیز خصوصیت جدلی کتاب فوکو و مدعاهای منازعه‌برانگیز او در این کتاب در موفقیت آن سهمی درخور داشته‌اند. در این کتاب بود که فوکو با پدیدارشناسی هوسرل و بخصوص پیروان آن در فرانسه، یعنی مرلوپونتی و سارتر، مرزبندی کرد، در این کتاب بود که به «باستان‌شناسی علوم انسانی» و تحلیل این «علوم» از منظر جایگاهشان در اپیستمه‌ی مدرن پرداخت و در این کتاب بود که از متأخر بودن مفهومی به نام انسان و از مرگ عنقریب او سخن گفت.

اما الفاظ و اشید جدا از چنین مدعاهایی که ممکن است جنجال‌آفرین باشند و واکنش‌هایی پرسروصدا برانگیزند، حتی در بُعد پژوهشی و در چارچوب محض «آکادمیک» نیز اثری مسأله‌ساز بود و بسیاری از دیدگاه‌های حاکم بر «تاریخ علوم» یا «تاریخ عقاید» متعارف را به معارضه می‌طلبید.

## ۱

میشل فوکو به شیوه‌ی خود به سنت مستحکم معرفت‌شناسی فرانسه تعلق دارد. خود او در مقاله‌ی «حیات: تجربه و علم» فضای فکری فرانسه را به دو جریان متعارض تقسیم کرده است: در یک سو فلسفه‌ی تجربه، معنا و سوژه و در سوی دیگر فلسفه‌ی دانش، عقلانیت و مفهوم؛ در یک سو سارتر و مرلوپونتی که به شکلی راه برگسون، لُشلیه و مین دُبیوران را ادامه می‌دهند و در سوی دیگر کَوَیس، بَشَلار، کویره و کانگیلم که هر یک به شیوه‌ی خود ادامه‌دهنده‌ی مسیر پوانکاره، کوتورا و کنت هستند. به اعتقاد فوکو، این مرزبندی فکری چنان در فرانسه مستحکم و مستقر بود که به دو برداشت و خوانش متفاوت از پدیدارشناسی منجر شد. تأملات دکارتی هوسرل، مجموعه‌سخنرانی‌هایی که او در ۱۹۲۹ در پاریس ایراد کرد، از یک سو با مقاله‌ی «استعلای اگو» سارتر از زاویه‌ی فلسفه‌ی معنا و سوژه تحلیل شد و از سوی دیگر با آثار کويس از منظر مسائل بنیادین تفکر هوسرل، یعنی شهودگرایی و صورت‌گرایی.<sup>۱</sup>

فوکو طبیعتاً خود را متعلق به این جریان دوم می‌دید، جریانی که از اگوست کنت در قرن نوزدهم آغاز می‌شد و با گذر از متفکرانی که برشمرديم به خود او می‌رسید. اما او در چارچوب همین جریان، که به جای معطوف شدن به معنا و سوژه خود را متعهد به تحلیل مفهوم و دانش می‌دید، به دریافت‌های جدیدی رسید که از پیشینیان متمایزش می‌کرد. فوکو، متأثر از بَشَلار، به مفهوم «گسست معرفت‌شناختی» پایبند بود؛ همچنین از دیدگاه کویره، که در نگاه به تاریخ و

1. "La Vie: L'expérience et la science", *Revue de métaphysique et de morale*, 90 e année, n 1, Canguilhem, janvier-mars 1985.

بازنشر در: *Dits et Ecrits* (2 volumes), éd. Gallimard, Paris, 2001, vol II, p. 1583.  
ترجمه‌ی فارسی این مقاله در تأثر فلسفه، ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نشر نی، ۱۳۸۹، به چاپ رسیده است.

گذشته از مفهومی بدیهی به زمینه‌های پیدایش آن می‌رسید، بهره‌گرفت و آن را در تقسیم‌بندی تاریخ به مقاطع گوناگون به کار برد. با این‌همه، با توسل به مفهوم باستان‌شناسی، از معرفت‌شناسی تاریخی بشَلار فاصله‌گرفت و برخلاف او گسست معرفت‌شناختی را نه در تمایز میان «پیشاعلمی» و «علمی»، بلکه در تفاوت میان پهنه‌های گوناگون معرفت‌شناختی می‌دید (پزشکی عصر کلاسیک، پزشکی بالینی؛ اپیستمه‌ی عصر رنسانس، اپیستمه‌ی عصر مدرن)، پهنه‌هایی که معیار تمایز آن‌ها ربطی به علمی بودن یا نبودن نداشت.

اما در میان معرفت‌شناسان فرانسوی، متفکری که بیش‌ترین تأثیر را بر فوکو گذاشته قطعاً ژرژ کانگیلم است. فوکو، با تأثیرپذیری از کانگیلم، دانش هر عصر را مجموعه‌ی منسجم‌الگوهای نظری و ابزارهای مفهومی می‌دید که براساس قواعد مشخصی عمل می‌کند. چنین نگاهی سبب می‌شود سوژکتیویته به منزله‌ی عاملی تعیین‌کننده کنار گذاشته شود. اما او از این چارچوب فراتر رفت و تحلیل خود را از حیطه‌ی معرفت‌شناسی به حوزه‌ی باستان‌شناسی منتقل کرد. فوکو نه تنها از «معرفت‌شناسی تاریخی» بشَلار، که از «تاریخ معرفت‌شناسی» کانگیلم نیز فاصله گرفت. در واقع، باستان‌شناسی فوکو معرفت‌شناسی در معنای تحلیل گفتارهای علمی و بررسی چگونگی غلبه بر موانعی نیست که سد راه علمی شدن یک گفتار و متناسب‌شدن آن با معیارهای صوری علم است. باستان‌شناسی فوکو رابطه‌ی جدیدی با حقیقت برقرار می‌کند. کار باستان‌شناس آن است که شرایط ممکن شدن حقیقت گفتار را تحلیل کند. آنچه در باستان‌شناسی مهم است چگونگی «درحقیقت بودن» یک گفتار است، تحلیل این امر که چگونه می‌شود یک گفتار به چشم افرادی که در موقعیت مکانی و زمانی خاصی جای دارند در چارچوب حقیقت به شمار آید؛ باستان‌شناسی تحلیل آن زمینه‌ای است که وجود شکل‌بندی‌های گفتاری را، اعم از علمی و غیرعلمی، ممکن می‌کند، زمینه‌ای که فراتر از گفتارهای علمی و مفاهیم و نظریه‌ها قرار دارد. «اپیستمه به طور مستقیم نه با دانش‌های شکل‌گرفته، بلکه با شرایط ممکن شدن این دانش‌ها سر و کار دارد، در همان معنایی که کانت از "امر استعلایی" سخن می‌گوید، یعنی امری که در پس هر شناخت واقعی قرار دارد. از این گفته نباید عجلولانه چنین نتیجه گرفت که امر استعلایی می‌تواند ابژه‌ی شناختی واقعی شود: امر استعلایی امری واقعی نیست که

فروسوی امور واقعی دیگر جای داشته و در حکم مبنای متافیزیکی آن‌ها باشد، بلکه بخش ممکن، بالقوه و گرایش هنوز تحقق‌نیافته‌ی امر واقعی را تشکیل می‌دهد.<sup>۱</sup>

باستان‌شناسی، برخلاف معرفت‌شناسی بشلار یا کانگیلم، جنبه‌ی هنجاری ندارد و در داوری ارزش علمی گفتارها خنثاست. «این خنثی بودن معرفت‌شناختی معرفت "سبک" خاص باستان‌شناسی فوکوست، باستان‌شناسی‌ای که از سنت تاریخ علم در فرانسه، که بخصوص متأثر از آثار بشلار و کانگیلم بود، هم فاصله داشت و هم به آن نزدیک بود.»<sup>۲</sup> شاید در هیچ‌یک از آثار فوکو این گسست بارز با وجه هنجاری معرفت‌شناسی به حد الفاظ و اشیا آشکار نباشد. فوکو در این کتاب در تحلیل پیکربندی گفتاری علوم انسانی نشان می‌دهد آنچه برای باستان‌شناس اهمیت دارد چگونه جای گرفتن علوم انسانی در اپیستمه‌ای است که از قرن نوزدهم با پیدایش مفهومی به نام انسان شکل گرفت. به همین دلیل، در تحلیل علوم انسانی، این‌که علوم انسانی واقعاً «علم» هستند یا نه اهمیت چندانی ندارد و علمی نبودن این «علوم» به دید او امری منفی نیست، «مانع» به شمار نمی‌رود؛ آنچه مهم است شکل خاص تعلق آن‌ها به اپیستمه‌ی مدرن است.

## ۲

الفاظ و اشیا در اوج نفوذ جریان فکری موسوم به ساختارگرایی منتشر شد، سال ۱۹۶۶، «سال نورانی»<sup>۳</sup> ساختارگرایی. ساختارگرایی در دهه‌ی ۱۹۶۰ جریان پیشناز روشنفکری فرانسه بود، جریانی که هم از اوضاع اجتماعی و سیاسی فرانسه‌ی آن دهه تأثیر پذیرفت هم بر آن اوضاع تأثیر گذاشت. مرکزیت‌زدایی از سوژه، نفی انسان‌گرایی، تأکید بر نشانه و بی‌اعتنایی به معنا، توجه به ناخودآگاه، ناگفته و واپس‌رانده خطوط اصلی این جریانی بود که متفکرانی با گرایش‌های فکری

1. Pierre Macherey, "Subjectivité et normativité chez Canguilhem et Foucault", *Philosophie au sens large* (blog), 2 juin 2016.

2. Philippe Sabot, "Archéologie du savoir et histoire des sciences: Ya-t-il un 'style' Foucault en épistémologie?" *Le concept, le suiet et la science. Cavaillès, Canguilhem, Foucault, Pierre Cassou-Noguès et Pascale Gillot* (éd.), Vrin, Paris, 2009, p. 124.

3. François Dosse, *Histoire du structuralisme*, éd. La découverte, Paris, 1991, tome I, P. 400.

گونگون و زمینه‌های پژوهشی متفاوت را گرد خود جمع می‌کرد: از التوسر، فیلسوف مارکسیست، تا لکان روانکاو، سوسور زبان‌شناس، لوی-استروس مردم‌شناس و ژلان بارت و ژرار ژنت که در حیطه‌ی نقد ادبی کار می‌کردند.

«اکول نرمال سوپریور» (دانشسرای عالی پاریس) از کانون‌های اصلی شکل‌گیری و رشد این جریان بود. در آن دهه، چند حلقه‌ی دانشجویی متأثر از ساختارگرایی شکل گرفتند و شکوفا شدند، از جمله حلقه‌ی اتحادیه‌ی دانشجویان کمونیست در «اکول نرمال» (که گرد التوسر جمع آمدند و نشریه‌ی دفترهای مارکسیست-لنینیست را منتشر می‌کردند. این حلقه گرایش بارز ضداستالینی و ضد تجدیدنظرطلبانه‌ای داشت که به مائویسم نزدیکش می‌کرد)، نیز حلقه‌ای معرفت‌شناختی که بخشی از دانشجویان عضو حلقه‌ی اتحادیه‌ی دانشجویان کمونیست بانی آن بودند و از ۱۹۶۶ نشریه‌ی دفترهای روانکاو را منتشر می‌کردند. ساختارگرایی که منتقدانی چون ژان پل سارتر آن را جریانی بورژوازی می‌دانستند و می‌توان گفت در آثار متفکران اولیه و اصلی خود (لوی-استروس، لکان، رومن یا کویسون) نوآوری و سنت‌ستیزی را به حیطه‌ی نظری محدود می‌کرد، از دهه‌ی ۱۹۶۰ رنگ و بوی سیاسی گرفت و از قضا از لحاظ سیاسی تأثیرگذار و دستمایه‌ی حرکت‌هایی شد که به تعارض با نظم موجود و ساختارهای نهادهای اجتماعی حاکم برخاستند.

الفاظ و اشیا که در همان سالی منتشر شد که ژلان بارت نقد و حقیقت، ژاک لکان نوشته‌ها و تزوتان تودورف نظریه و ادبیات را به چاپ رساندند، چکیده یا ترکیبی از مفاهیم و آرای ساختارگرایی می‌نمود و روشن بود که در چنین حال و هوایی، بخصوص با پیش‌کشیدن مسأله‌ی مرگ انسان، جز با استقبال گرم و پرشور روبه‌رو نشود. عنوان فرعی کتاب نیز، پیش از آن‌که به «باستان‌شناسی علوم انسانی» تغییر یابد، «باستان‌شناسی ساختارگرایی» بود. میشل فوکو در دهه‌ی ۱۹۶۰ به‌صراحت از نزدیکی فکری خود با ساختارگرایی سخن می‌گوید و خود را در کنار پژوهشگرانی چون دومزیل، لوی-استروس، لکان و التوسر متفکری متعلق به «مدرنیته‌ی قرن بیستم» می‌داند (در تقابل با سارتر و همفکرانش که به‌زعم او به قرن نوزدهم تعلق دارند). او برای متفکران معروف به ساختارگرا دو بُعد فکری مشترک تعریف می‌کرد: یکی نفی اهمیت سوژه، آگاهی انسانی و وجود انسانی و

دیگری تأکید بر «صورت و نظام و جست‌وجوی تضایف و تلازم منطقی میان عناصر یک زبان، یک ایدئولوژی (مانند تحلیل‌های التوسر)، یک جامعه (مانند آثار لوی-استروس) یا میدان‌های گوناگون شناخت، کاری که تلاش خود من معطوف به آن بوده است»<sup>۱</sup> و وقتی هم به اختلاف کار خود با این متفکران اشاره می‌کرد، باز همچون متفکری که درون این جریان جای دارد سخن می‌گفت و تأکید داشت که «هر یک از "ما" خواهد گفت که با سه تن دیگر هیچ وجه مشترکی ندارد»<sup>۲</sup> و «مسئله را از درون که نگاه می‌کنیم، صرفاً تفاوت‌ها را می‌بینیم»<sup>۳</sup>.

با این همه، و به‌رغم آن‌که فوکو در الفاظ و اشیا به‌صراحت ساختارگرایی را «وجدان بیدار و نگران دانش مدرن»<sup>۴</sup> توصیف می‌کند، پس از انتشار این کتاب کم‌کم از ساختارگرایی دور شد. در آن سال‌ها، منتقدان ساختارگرایی مفهوم «ساختار» را به سبب ثابت‌بودن و بی‌توجهی به تاریخ، تحول و پراکسیس نقد می‌کردند و آن را کلیتی بسته و جبری می‌دانستند. فوکو در همین کتاب هم، به‌رغم تأکید بر صورت‌ها و نظام‌های دانش، با مطرح‌کردن مفهوم اپیستمه (که در یک چارچوب تاریخی مشخص عمل می‌کند) می‌خواست مفهومی متمایز از «ساختار» را در تحلیل خود به کار برد. او به‌مرور از ساختارگرایی و ساختارهای صوری بیش‌تر فاصله گرفت و به کرات تعلق خود را به این جریان فکری نفی کرد، از جمله در پیشگفتار ترجمه‌ی انگلیسی الفاظ و اشیا که ضمن اذعان به وجود شباهت‌هایی در کار خود و کار ساختارگرایان، در شکوه از کسانی که در فرانسه به او «برچسب ساختارگرا زده‌اند» می‌نویسد: «نتوانستم در ذهن تنگ آنان فرو کنم که من هیچ یک از روش‌ها، مفاهیم یا اصطلاحات کلیدی مشخصه‌ی ساختارگرایی را به کار نبرده‌ام»<sup>۵</sup>.

دور شدن او از ساختارگرایی به نقد آشکار این جریان فکری در دهه‌ی ۱۹۷۰ تبدیل شد. او که در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، در مصاحبه‌ای با نشریه‌ی لوموند، ضمن

1. "Interview avec Michel Foucault" (Avec I. Lindung), *Bonniers Litteräre Magasin*, Stockholm, 37 e année, n 3, mars 1968, pp. 203-211.  
 بازنشر در: *Dits et Ecrits*, vol I, p. 681.  
 2. *Ibid.*

۳. الفاظ و اشیا، ص. ۲۸۱.

4. Michel Foucault, "foreword to the English Edition", in Foucault (M), *The Order of Things*, Londres, Tavistock, 1970, p. XIV.

تقدیر از ژرژ دومزیل گفته بود به واسطه‌ی کار او با مفهوم ساختار آشنا شده و با اقتدا به او که در بررسی اسطوره‌ها به مفهوم ساختار توسل جسته بود سعی کرده است هنجارهای ساختارمند تجربه را کشف کند،<sup>۱</sup> در دهه‌ی ۱۹۷۰، با نقد صریح کار لوی-استروس، پژوهش‌های دومزیل را در برابر ساختارگرایی و پژوهشگران ساختارگرا همچون لوی-استروس قرار می‌دهد و با تأکید بر نقش برجسته‌ی عمل اجتماعی در آثار دومزیل می‌گوید دومزیل، برخلاف لوی-استروس، گفتار و عمل اجتماعی را از یک جنس می‌داند و در تحلیل‌هایش گفتار نه مجموعه‌ی صرف گزاره‌ها و الفاظ، بلکه عملی است که بر جامعه تأثیر می‌گذارد.<sup>۲</sup>

در آن سال‌ها فوکو، با دور شدن از زبان و نشانه‌شناسی، از مفهوم اپیستمه هم فراتر رفت و با تأکید بر آن‌که گزاره صرفاً مجموعه‌ای از الفاظ و عناصر دلالت‌دهنده نیست، به این نتیجه رسید که «مبنای کار ما، به جای الگوی بزرگ زبان و نشانه‌ها، باید جنگ و مبارزه باشد. تاریختی که ما را به همراه خود می‌برد و متعین می‌کند جنگجویانه است، نه زبانی؛ مناسبات قدرت، نه مناسبات معنا»<sup>۳</sup>.

### ۳

به‌رغم مرزبندی سفت و سخت و موضع‌گیری تند در برابر پدیدارشناسی، رابطه‌ی فوکو با این سنت فکری رابطه‌ای ساده و عاری از پیچیدگی نبود. از جمله نخستین آثار فوکو مقدمه‌ای است درخشان بر ترجمه‌ی رؤیا و آگزیستانس لودویگ بینسونگر که در ۱۹۵۴ به چاپ رسید. فوکو این اقبال را داشت که در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۷ و ۱۹۴۸-۱۹۴۹ در «اکول نرمال» در درس‌های مرلوپونتی حاضر شود. مرلوپونتی از همان زمان در فضای فکری فرانسه چهره‌ای صاحب‌نفوذ بود و

1. Michel Foucault, *Le Monde*, 22 juillet 1961.

Francois Dosse, *Ibid.*, p. 190.

به نقل از:

2. "La vérité et les formes juridiques" ("A verdade e as formas jurídicas"), *Cadernos da P. U. C.*, n° 16, juin 1974, pp. 133.

*Dits et Ecrits*, vol I, p. 1504.

بازنشر در:

3. "Entretien avec Michel Foucault", réalisé par A. Fontana et P. Pasquino, en juin 1976, in Fontana (A.) et Pasquino (p.), (ed.) *Microfisica del potere: interventi politici*, Turin, Einaudi, 1977, p. 3-28.

*Dits et Ecrits*, vol II, p. 145.

بازنشر در:

فوکو، که خود در دوره‌ی دانشجویی در اکول نرمال به انگیزه‌ی علاقه‌ی شخصی رشته‌ی روانشناسی را نیز در دانشگاه سوربن و انستیتوی روانشناسی پاریس دنبال می‌کرد و در بیمارستان روانی سنت آن در درس‌های روانکاوی ژاک لکان حاضر می‌شد، با خواندن پدیدارشناسی ادراک مرلوپونتی به بینسوانگر و روانشناسی اگزستانسیل او علاقه‌مند شد. او روانشناسی بینسوانگر را محملی برای فراتر رفتن از روانشناسی متعارف اثبات‌گرا می‌دید. به‌زعم فوکو، روان‌شناسی بینسوانگر با بهره‌گرفتن از مفهوم دازاین‌های هایدگر در واقع نوعی انسان‌شناسی بود با هدف روشن‌کردن بنیان‌های ساختار وجود انسان. «مضمون این مقاله که در ۱۹۳۰ به چاپ رسید - نخستین مقاله از مقاله‌هایی که بینسوانگر در آن‌ها به معنای دقیق کلمه به روانکاوی مبتنی بر دازاین می‌پردازد - بیش از آن‌که رؤیا و اگزستانس باشد، اگزستانس است آن‌چنان‌که بر خود پدیدار می‌شود و آن‌چنان‌که می‌توان آن را در رؤیا رمزگشایی کرد، اگزستانس آن‌چنان‌که در شکلی از هستی به نام رؤیا پدیدار می‌گردد و به وجهی معنادار جلوه‌گر می‌شود...»<sup>۱</sup> همزمان با انتشار ترجمه‌ی رؤیا و اگزستانس و مقدمه‌ی فوکو، کتاب دیگری از او با عنوان بیماری روانی و شخصیت به چاپ رسید. تأثیر پدیدارشناسی و تاحدی مارکسیسم در این کتاب نیز بارز است؛ تفسیری ستایش‌آمیز از آرای بینسوانگر و پاولف، که مؤلف در آن درک بیماری روانی را مستلزم درک تجربه‌ی زیسته‌ی بیمار می‌داند.

از حوالی ۱۹۵۳، با مطالعه‌ی نیچه، موریس بلانشو و ژرژ بَتی، و نیز دومزیل و کانگیلم، اندک‌اندک تحولی در اندیشه‌ی فوکو پدید آمد که سبب شد دیدگاه پدیدارشناسانه، جهان‌معنا و سوژه‌ی بنیانگذار را کنار بگذارد و با نفی مرجعیت و محوریت سوژه، به تحلیل صورت‌های تفکر بپردازد: «در دهه‌ی ۱۹۵۰، من هم مثل همه‌ی هم‌نسلانم، با اقتدا به الگوی استادان بزرگ و جدیدمان و متأثر از آن‌ها، درگیر مسأله‌ی معنا بودم. همه‌ی ما دست‌پرورده‌ی مکتب پدیدارشناسی بودیم، دست‌پرورده‌ی تحلیل معنا‌های درون‌ذاتی امر زیسته، معنا‌های ضمنی ادراک و تاریخ... گمان می‌کنم، مانند همه‌ی هم‌نسلانم، در سال‌های میان ۱۹۵۰ و ۱۹۵۵

1. Michel Foucault, Introduction, in Binswanger (L.), *Le rêve et l'existence* (trad. J. Verdeaux), Paris, Desclée de Brouwer, 1954. pp. 9-128.

تغییر دیدگاهی در من صورت گرفت که ابتدا ناچیز می‌نمود، اما سپس ما را عمیقاً متحول کرد... در چشم نسل من، معنا به تنهایی پدید نمی‌آید... پدید آمدن آن شرایطی دارد، شرایطی صوری. از ۱۹۵۵، تلاش ما وقف تحلیل شرایط صوری معنا شد.»<sup>۱</sup> به هنگام تجدید چاپ بیماری روانی و شخصیت در ۱۹۶۲، فوکو چنان متحول شده بود که بخش دوم این کتاب را تقریباً از نو نوشت و از روانشناسی پاولف و نیز روانشناسی انسان‌شناسانه و اگزستانسیل بینسوانگر به کلی فاصله گرفت.

دیگر آثار او در نیمه‌ی نخست دهه‌ی ۱۹۶۰، تاریخ جنون و تولد پزشکی بالینی، نیز با تأکید بر بُعد تاریخی تجربه، نفی نقش تعیین‌کننده‌ی سوژه و تحلیل شرایط صوری ممکن شدن دانش، تلویحاً در برابر پدیدارشناسی قرار گرفت. اما در الفاظ و اشیا بود که نقد او از پدیدارشناسی شکل آشکار یافت. بعضی اصطلاحات فوکو همچون «اُولیات تاریخی» یا حتی «باستان‌شناسی» برگرفته از هوسرل است. در واقع می‌توان گفت نقطه‌ی آغاز حرکت فوکو در این کتاب نقد هوسرل از دانش غربی است و او هم همچون هوسرل تلاش می‌کند راهی برای خروج از بن‌بست این دانش عرضه کند؛ منتها به اعتقاد او راه حل هوسرل به باز شدن این راه بسته نمی‌انجامد. هوسرل پارادکس انسان (این‌که انسان ضمن آن‌که ابژه‌ی شناخت است، خود سوژه و بانی شناخت نیز هست) و خلط و جوه بنیادی و اثباتی وجود انسان را در فلسفه‌ی مدرن تشخیص داده بود، اما به‌رغم این باریک‌بینی نتوانست از این دور باطل رها شود. او پدیدارشناسی را نقطه‌ی اوج فلسفه‌ی غرب و تحقق هدف نهایی عقل می‌بیند، در حالی که به‌زعم فوکو پدیدارشناسی صرفاً فرزند زمانه‌ی خویش است. تحلیل فوکو از دانش عصر کلاسیک، و به‌طور کلی سیر دانش، نقد ضمنی آرای هوسرل است، اما در فصل نهم («انسان و همزاده‌اش») آشکارا هوسرل را موضوع نقد قرار می‌دهد. فوکو، برخلاف هوسرل، زیست‌جهان و درک بلاواسطه، سوژکتیو و شهودی آن را نقطه‌ی آغاز نظریه‌ها و مفاهیم انتزاعی علمی نمی‌بیند، بلکه به‌زعم او شرایط ممکن شدن دانش در خود گفتارها و حیات

1. "Qui êtes-vous, professeur Foucault?", entretien avec P. Caruso, *La Fiera letteraria*, année XLII, n 39, 28 septembre 1967.



خودمختارشان جای دارد، حیاتی که تاریخاً متعین می‌شود و در بستر زمان دچار گسست و تحول می‌گردد؛ پس هر گفتاری برخاسته از وضعیت کلی دانش در یک عصر خاص است و پیدایش آن در هیچ دوره‌ی دیگری ممکن نیست. این گفته در خصوص خود پدیدارشناسی نیز صادق است.

فوکو در فصل دشوار و مبهم «انسان و همزاده‌هایش»، در نقد سه وجه تحلیلات تناهی، آشکال‌گونگون پدیدارشناسی را از نقد خود بی‌نصیب نمی‌گذارد، اما تنها کسی که آماج آشکار نقد اوست خود هوسرل است. هر یک از سه بخش تحلیلات تناهی (امر تجربی و امر استعلایی، کوگیتو و امر نااندیشیده، و بازگشت و عقب‌رفت سرآغاز) نقدی است عمدتاً معطوف به یکی از متفکران ملهم از پدیدارشناسی، بی‌آن‌که صریحاً اسمی از آن‌ها برده شود (شاید بتوان گفت در «امر تجربی و امر استعلایی» مرلوپونتی، در «کوگیتو و امر نااندیشیده» هوسرل و در «بازگشت و عقب‌رفت سرآغاز» هایدگر موضوع بحث او هستند).<sup>۱</sup> با آن‌که فوکو در نفی برداشت‌های تاریخ‌گرایانه و طبیعت‌گرایانه با هوسرل همداستان است (او هم همچون هوسرل اعتقاد دارد چنین برداشت‌هایی دچار این تناقضند که از سوی انسان را به ابژه‌ی شناخت خود تقلیل می‌دهند و از سوی دیگر، بی‌آن‌که علناً بپذیرند، انسان را بنیان هر شناختی می‌دانند، بنابراین چنین گفتارهایی لاجرم هم اثبات‌گرا هستند هم غایت‌گرا) و هوسرل را در اعتراض به اثبات‌گرایی و غایت‌گرایی محق می‌داند، بر آن است که اعتراض او سرانجامی ندارد، زیرا تفکر او نیز در بند همان چهره‌ی متناقض، همان دوگانه‌ی تجربی-استعلایی، گرفتار است، پدیدارشناسی او نهایتاً آنچه را موجودی تجربی و برساخته‌ی امور اثباتی بود به سطح امر استعلایی ارتقا می‌دهد و تمایزی را که کانت میان امر تجربی و امر استعلایی قائل بود مغشوش می‌کند. به اعتقاد فوکو، نه اپوخه‌ی نخست - کنتار نهادن دانش عینی و ارتباط صرف شهودی با زیست‌جهان - می‌تواند سیر حرکت دانش را توضیح دهد و نه اپوخه‌ی دوم - فراتر رفتن از وجود طبیعی

1. Hubert Dreyfus and Paul Rabinow, *Michel Foucault Beyond Structuralism and Hermeneutics*, 1982, University of Chicago (Traduction française, Gallimard, Paris, 1984, pp. 54-66).

ترجمه‌ی فارسی (میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک) به قلم حسین بشیریه، تهران، نشر نی، ۱۳۷۹، ص. ۱۱۴-۱۰۲.

خودمان و نیل به سوژکتیویته‌ای که واهب معنای جهان است - می‌تواند معضل دوگانگی انسان را حل کند. اپوخه‌ی استعلایی از تبیین این امر عاجز است که انسانی که در چارچوب زیست‌جهان و در رابطه با تجربه‌ی زیسته معنا می‌یابد چگونه می‌تواند خود بانی آن جهان باشد. «پیوندی که برنامه‌ی پدیدارشناسی می‌خواست برقرار کند [پیوند میان کوگیتوی دکارت و درونمایه‌ی استعلایی کانت] در برابر دیدگان ما مدام در حال گسستن و تبدیل شدن به توصیف امر زیسته (توصیفی که به‌رغم خواست خود تجربی است) و به هستی‌شناسی امر نااندیشیده است، هستی‌شناسی‌ای که تفوق "می‌اندیشم" را کنار می‌گذارد».<sup>۱</sup>

ژرار لُبرن، پژوهشگر برجسته‌ی فرانسوی در حوزه‌ی فلسفه‌ی آلمان، در مقاله‌ی درخشان «یادداشت‌هایی درباره‌ی پدیدارشناسی در الفاظ و اشیا» با تأکید بر سویی‌ی منازعه‌برانگیز و تعارض جوی کار فوکو در این کتاب (تعارض با جریان فکری حاکم بر دهه‌ی ۱۹۶۰، یعنی پدیدارشناسی و آگزیستانسیالیسم)، که شاید در بعضی از نقدهایی که بیش‌تر به وجه آکادمیک و پژوهشی این کتاب در زمینه‌ی تاریخ علم و نظام‌های فکری می‌پردازند کم‌رنگ شده باشد، معتقد است نقد فوکو به پدیدارشناسی در بخش دوم کتاب (بخصوص در فصل نهم) «من‌عندی و بی‌پایه‌ی می‌بود اگر زمینه‌های آن به‌دقت در بخش نخست کتاب، ضمن تحلیل تفکر عصر کلاسیک، فراهم نشده بود (به همین دلیل، ارزشش را دارد که دست‌کم یک‌بار هم که شده بخش نخست را به‌منزله‌ی متنی در ضدیت با بحران در علوم اروپایی هوسرل خواند)».<sup>۲</sup> لُبرن معتقد است نقد فوکو به هوسرل و پدیدارشناسی نقدی

۱. الفاظ و اشیا، ص. ۴۱۵.

البته بسیاری از پژوهشگران پدیدارشناسی به نقد فوکو انتقادهایی وارد می‌دانند و معتقدند هوسرل و نیز دستیاران او راه خروج از این بحران را نشان داده‌اند. یوهانا آکسالا در کتاب فوکو در باب آزادی می‌نویسد هوسرل خود در بحران علوم اروپایی از پارادکس انسان سخن می‌گوید و تصریح دارد که اگر تقلیل پدیدارشناختی تمام‌و‌کمال صورت گیرد، این پارادکس رفع خواهد شد. زیرا سوژکتیویته‌ی استعلایی فراتر از تمایز میان سوژه و ابژه جای دارد و مقوم همه‌ی امور ایژکتیو جهان است. دستیار هوسرل، اویگن فینک، نیز در ششمین تأملات دکارتی به مسأله‌ی رابطه‌ی میان سوژکتیویته‌ی طبیعی و سوژکتیویته‌ی استعلایی پرداخته است و نشان می‌دهد که سوژه‌ی استعلایی و سوژه‌ی انسانی هم یکسانند هم متمایز. سوژه‌ی پدیدارشناختی نه سوژه‌ی استعلایی است بریده از جهان، نه سوژه‌ی انسانی است گسسته از امر استعلایی، بلکه سوژه‌ی استعلایی است که در جهان پدیدار می‌شود. Johanna Oksala, *Foucault on Freedom*, Cambridge University Press, Cambridge, 2005, pp. 59-60.

2. Gérard Lebrun, "Notes sur la phénoménologie dans *Les Mots et les choses*", in *Michel Foucault philosophe*, éd. du Seuil, Paris, 1989, p. 46.

سه‌گانه است: یک، پدیدارشناسی از فهم سرشت گفتار عصر کلاسیک ناتوان بوده است؛ دو، پدیدارشناسی حق مطلب را درباره‌ی کانت ادا نکرده است؛ سه، پدیدارشناسی گمان می‌کند برنامه‌های بسیار دیرپا را از سر گرفته است، حال آن‌که صرفاً «دختر زمانه‌ی خود» است.<sup>۱</sup> به‌زعم هوسرل، تازگی عقلانیت مدرن در ریاضی کردن جهان و سنجش همه‌ی پدیده‌های طبیعی و واقعی با شاخص‌های ریاضی است، دست‌آورد گالیله. هوسرل معتقد بود گالیله کورکورانه هندسه را ریسمان راهنمای خود قرار داده و از پرسش درباره‌ی شرایط ممکن شدن چنین برداشت همه‌گستری از ریاضیات غافل بوده، به همین سبب بی‌هیچ تردیدی اصل گسترش ریاضیات بر تمامی هستی را اصلی مسلم فرض کرده بوده است. برخلاف هوسرل، فوکو اولاً تعمیم ریاضیات به کل هستی را وجه مشخصه‌ی دانش حاکم در عصر کلاسیک نمی‌داند، بلکه آن دانش را بر مبنای نظم تعریف می‌کند و معتقد است آنچه تفکر آن عصر را سامان می‌داده اصل نظم بوده است نه ریاضیات؛ ثانیاً او گالیله یا دکارت را به سبب بی‌توجهی به توجیه این اصل و مشروعیت بخشیدن به آن مقصر نمی‌بیند. برخلاف هوسرل، از نظر فوکو بی‌اعتنایی به مشروعیت بخشی و مسلم‌پنداشتن بی‌چون و چرای سنجش‌پذیری هستی در عصر کلاسیک امری کاملاً طبیعی بود، زیرا پیکربندی معرفتی عصر کلاسیک مانند هر پیکربندی معرفتی دیگر الزاماتی را به گفتارها تحمیل می‌کرد. پیکربندی آن عصر طرح مسأله‌ی مشروعیت گفتار را بر نمی‌تابید، زیرا مسأله‌ی مشروعیت تازه با فلسفه‌ی کانت به میان آمد. پس نمی‌توان مدعی شد که بی‌توجهی گالیله یا دکارت به مسأله‌ی مشروعیت «خطا» یا «غفلتی» در کار آنان بوده است؛ این بی‌توجهی صرفاً به دید ما خطا می‌نماید. در عصر گالیله و دکارت، وجود فلسفه‌ی استعلایی ممکن نبود. «فلسفه‌ی کانت چنان در ما رسوخ کرده است که ساده‌لوحانه تصور می‌کنیم هر متفکر عصر کلاسیک می‌توانست یا می‌بایست مسأله‌ی استعلایی را حدس بزند.»<sup>۲</sup> به‌علاوه، به دید فوکو، شرط ممکن شدن چنین برداشتی از نقش ریاضیات در عصر کلاسیک «حاکمیت باز‌نمایی» در آن عصر بود. به اعتقاد لبرن، برخلاف هوسرل که می‌گفت تکیه بر ریاضیات برای درک هستی بود که سبب شد عصر کلاسیک

1. *Ibid.*, p. 34.2. *Ibid.*, p. 38.

سرخوشانه تصور کند می‌تواند تمامی هستی، کنه هستی، را به تدریج و در جریان پیشرفتی بی‌وقفه و بی‌پایان دریابد، در الفاظ و اشیا این تصور توانایی باز‌نمایی درک کنه هستی است که سبب شده گالیله ریاضیات را مبنای درک هستی ببیند نه برعکس. نقد دوم فوکو به هوسرل باز به مسأله‌ی استعلایی برمی‌گردد. فوکو در این کتاب کانت را گشاینده‌ی عصر مدرن می‌داند. با کانت است که حاکمیت باز‌نمایی درهم شکسته می‌شود، زیرا کانت، به‌زعم فوکو، نخستین کسی بود که در مبنا و محدوده‌های باز‌نمایی چون و چرا کرد. پس از کانت، باز‌نمایی دیگر نمی‌توانست خود مبنای خود باشد، دیگر نمی‌توانست مدعی درک کنه هستی شود. به اعتقاد فوکو، هوسرل انقلاب فلسفی کانت را درک نکرد؛ هوسرل کانت را نیز دچار ابژکتیویسم می‌دید و ناتوان از آن‌که با اصلاح خطاهای دکارت به کار او تداوم بخشد. آماج سومین نقد فوکو این مدعای هوسرل است که پدیدارشناسی به هدف اصیل فلسفه تحقق می‌بخشد. گفتیم که فوکو پدیدارشناسی را نه تحقق هدف راستین فلسفه، که صرفاً «دختر زمانه‌ی خود» و برخاسته از اپیستمه‌ی عصر خویش می‌داند. به اعتقاد لبرن، این که فوکو فلسفه‌ی هوسرل را فرزند زمان خود می‌داند باز به برداشت او از فلسفه‌ی کانت و نقش تعیین‌کننده‌ی این فلسفه در عصر مدرن باز می‌گردد: پدیدارشناسی فرزند زمان خویش است، زیرا پیش از پیدایش کانتیسم و برجسته‌شدن جایگاه فلسفه و متمایز‌شدنش از دانشی که به قلمرو تجربی محدود است وجود آن ممکن نبود و گواه این مدعا نیز برجسته‌بودن نقد ابژکتیویسم در فلسفه‌ی هوسرل است. در واقع، تعمق فلسفی صرفاً از زمان کانت توانست از دانش‌های دیگر فاصله بگیرد؛ «فاصله‌ای که تصور آن از ذهن دکارت یا لابینتیس به کلی دور بود.»<sup>۱</sup> از قضا هوسرل خود بر همین مبنا، یعنی فاصله‌نگرفتن کافی از ابژکتیویسم، است که فلسفه‌ی کانت را نقد می‌کند. پدیدارشناسی فرزند زمان خویش است، زیرا مانند هر فلسفه‌ی دیگری در آن عصر متأثر از تحلیلات تناهی است. با کانت وحدت میدان شناخت از میان رفت و این میدان دوپاره شد. از آن پس، تفکر فلسفی یا به رابطه‌ی میان میدان صوری دانش و مبنای استعلایی می‌پرداخت (و به محتوای تجربی دانش کاری نداشت)، یا دغدغه‌ی تحلیل

1. *Ibid.*, p. 43.

رابطه‌ی میان قلمرو امور تجربی و مبنای استعلایی را داشت؛ یعنی یا خود را تعمق محض می‌دانست و دغدغه‌ی بنیاد نهادن داشت، یا دلمشغول مکشوف کردن محتوای تجربی بود. «چنان‌که می‌بینیم، امکان‌ها و ناممکنی‌های تلاش پدیدارشناختی‌ای که هوسرل بعدها دست‌اندرکار آن شد در عمیق‌ترین لایه‌های خود با سرنوشت فلسفه‌ی غربی در قرن نوزدهم گره خورده بود. در واقع، پدیدارشناسی هوسرل حقوق و محدودیت‌های یک منطقی‌سازی را به تعمقی از نوع استعلایی وصل می‌کند و از طرف دیگر سوژکتیویته‌ی استعلایی را به افق مضمر محتواهای تجربی گره می‌زند، محتواهایی که فقط آن سوژکتیویته است که امکان تشکیل دادن، حفظ کردن و گشودن آن با تصریح کردن‌های بی‌پایان را دارد.»<sup>۱</sup> به دید فوکو، همین پیوند میان سوژکتیویته‌ی استعلایی و محتواهای تجربی است که برنامه‌ی هوسرل را به عصر انسان‌شناختی گره می‌زند و سبب می‌شود فلسفه‌ی او مظهر تمامی ناتوانی‌های فلسفه‌ی پساکانتی را بر پیشانی داشته باشد.

اما آماج نقد فوکو فقط پدیدارشناسی هوسرل یا مرلوپونتی نبود؛ دیگر فیلسوفان فرانسوی ملهم از پدیدارشناسی نیز در معرض نقد بی‌رحمانه‌ی او قرار داشتند، بخصوص ژان پل سارتر که هم مشمول نقد او از پدیدارشناسی و فلسفه‌های سوژه و معنا بود و هم موضع‌گیری فوکو در برابر مارکسیسم تا حدی در واکنش به دیدگاه‌های او صورت گرفت.

## ۴

می‌توان گفت که تفکر سارتر درست در نقطه‌ی مقابل باستان‌شناسی فوکو قرار دارد، سارتری که انسان‌گرا بود، که پدیدارشناسی را به نوعی با فلسفه‌ی هگل و با دیالکتیک در آمیخت، که به تداوم تاریخی و حرکت رو به جلو تاریخ اعتقاد داشت، که کار فلسفی را با تعهد سیاسی گره خورده می‌دید. سارتر همه‌ی آن چیزهایی بود که فوکو نبود و نمی‌خواست باشد. فوکو که مانند بسیاری از هم‌نسلان خود در دوران دانشجویی متأثر از آرای هوسرل، سارتر و مرلوپونتی بود، خیلی زود با تأثیرپذیرفتن از التوسر، دومزیل و بخصوص نیچه دچار تحول فکری شد.

در همان دوران به ادبیات گرایش یافت و از نویسندگانی چون کلوسوفسکی، بتی و بلانشو تأثیر گرفت. این تأثیرپذیری فکری نقش زبان و ناخودآگاه را در تفکر او برجسته کرد و او را هرچه بیش‌تر از پدیدارشناسی و فیلسوفان فرانسوی متأثر از پدیدارشناسی، بخصوص مرلوپونتی و سارتر، دور ساخت. اگر ساختارگرایی اهمیت سوژه‌ی انسانی، آگاهی انسانی و وجود انسانی را نفی می‌کند، اگر عمدتاً به بررسی ناخودآگاه، صورت‌ها و نظام‌ها می‌پردازد و «می‌توان به‌اجمال آن را جست‌وجوی ساختارهای منطقی توصیف کرد»<sup>۲</sup>، در عوض می‌توان گفت «سنگ بنای اگرستانسیالیسم رد ناخودآگاه است، امری که در عین حال نفی نوعی منطقی را نیز به همراه دارد»<sup>۳</sup>. فوکو در تاریخ جنون در تحلیل «تجربه‌ی جنون این تجربه را از امری روانشناختی، فراتاریخی و هستی‌شناختی به تجربه‌ی تاریخی تبدیل می‌کند و در تولد پزشکی بالینی در تحلیل «تجربه‌ی بیماری، به جای تکیه بر تجربه‌ی زیسته‌ی تن بیمار، به تحلیل تاریخی گفتارهای علمی و شرایط ممکن شدن آن‌ها می‌پردازد، اما در الفاظ و اشیا تحلیل‌پیکربندی‌های معرفتی و شکل‌بندی‌های گفتاری نه از خلال تحلیل یک تجربه‌ی خاص (همچون تجربه‌ی جنون یا بیماری)، بلکه صرفاً از ورای تحلیل خود قلمروهای دانش محقق می‌گردد. در الفاظ و اشیاست که با طرح مفهوم «اپیستمه» و خودمختاری آن و نیز مفهوم گسست تاریخی (که حرکت تاریخ را حرکتی پیشرونده و دیالکتیکی نمی‌بیند)، و با تحلیل اپیستمه‌ها براساس سازوکار درونی آن‌ها و مستقل از هر ارتباطی با نهاد‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی (ارتباطی که در آثار پیشین فوکو حضوری بارز داشت)، تقابل ساختارگرایی و اگزستانسیالیسم شکلی بارزتر و آشکارتر به خود می‌گیرد. سارتر و هوادارانش از کنار این کتاب بی‌اعتنا نگذشتند و واکنش‌های تندى نشان دادند. سارتر در «ژان پل سارتر پاسخ می‌دهد» الفاظ و اشیا را تجسم‌گرایش فکری حاکم بر نسل جوان می‌داند: «نفی تاریخ. موفقیته آخرین اثر میشل فوکو گویاست. در الفاظ و اشیا چه می‌یابیم؟ آنچه می‌یابیم "باستان‌شناسی" علوم انسانی نیست. باستان‌شناس کسی است که در پی آثار یک تمدن ناپدید شده است تا آن را بازسازی کند. او به بررسی سبکی می‌پردازد که

1. *Dits et Ecrits*, I, p. 681.2. *Ibid.*, p. 682.

۱. الفاظ و اشیا، ص. ۳۲۶.

حاصل کار انسان‌ها بوده است. این سبک، پس از ساخته شدن، همچون موقعیتی طبیعی به انسان‌ها تحمیل شده و به داده و امری محقق بدل گشته است. با این همه، نمی‌توان منکر شد که این سبک نتیجه‌ی پراکسیسی است که باستان‌شناس رشد و تحول آن را ترسیم می‌کند. آنچه فوکو به ما عرضه می‌دارد زمین‌شناسی است: مجموعه‌ی قشرهای پیاپی‌ای که "زمین" ما را می‌سازند. هر یک از قشرها معرف شرایط ممکن شدن نوعی تفکر است که در دوره‌ای خاص حاکم بوده است. اما فوکو مهم‌ترین نکته را از قلم انداخته است: این که هر تفکر چگونه بر مبنای این شرایط ساخته شده و این که انسان‌ها چگونه از یک نوع تفکر به تفکری دیگر می‌رسند. برای پاسخ دادن به این پرسش باید پراکسیس را وارد تحلیل خود کند و در نتیجه تاریخ را، و این دقیقاً همان چیزی است که فوکو نمی‌پذیرد. مسلم است که چشم‌انداز او تاریخی است. دوره‌ها را از هم متمایز می‌کند، قبلی دارد و بعدی. اما او فانوس جادویی را به جای سینما و توالی صحنه‌های ساکن را به جای حرکت نشانده است.<sup>۱</sup> «سارتر همچنین معتقد است فوکو، به‌رغم ظواهر، در واقع اثبات‌گراست، مدعایی که دیگر همفکران او همچون البویه رؤو دکن نیز تکرارش می‌کنند. رؤو دکن فوکو را نه فقط به سبب اثبات‌گرایی، که به واسطه‌ی نسبی‌گرایی محکوم می‌کند، نسبتی که در رابطه با ساختاری معنا می‌یابد که کلیتی بسته و قطعی است. فضای معرفت‌شناختی هر عصر به دید فوکو اموری را ممکن می‌داند و امور دیگری را ممتنع، درونی دارد و بیرونی. «دیدگاهی انعطاف‌ناپذیر و مطلق‌انگار که به دید ما مآلاً دیکتاتور منشانه است. البته ساختار وجود دارد، اما برحسب معیارهای دو تایی و یا این یا آنی عمل نمی‌کند. مرزهای ساختار بسته نیست، زیرا ساختار امری قطعی و مطلق نیست.»<sup>۲</sup> به اعتقاد دکن، میشل فوکو در تحلیل خود به یکدستی‌ها توجه می‌کند و تضادها را کنار می‌گذارد، لحظات ثابت را توصیف می‌کند و از گذر آن‌ها غافل است و ساختاری که از آن سخن می‌گوید تکامل و

1. Jean-Paul Sartre, "Jean-Paul Sartre répond", *L'Arc*, 1966, n 30, pp. 87-96.

بازنشر در:

*Les Mots et les choses de Michel Foucault, Regards critiques*, 2009, Presses universitaires de Caen, p. 76.

2. Olivier Revault d'Allones, "Michel Foucault, Les mots contre les choses", in *Raison Présente*, février-avril 1967, pp. 29-43.

*Les Mots et les choses de Michel Foucault, Regards critiques*, p. 148.

بازنشر در:

تحول را بر نمی‌تابد. «فوکو آگاهانه خود را بیرون از تفکر دیالکتیکی جای می‌دهد و در نتیجه تاریخ و مسلماً به همراه تاریخ عقلانیت را رها می‌کند.»<sup>۱</sup> دکن معیارهای فوکو در گزینش متفکران و قلمروهای دانش موضوع بررسی را نیز جهت‌دار می‌داند. به اعتقاد او، فوکو عمداً کار کسانی را تحلیل می‌کند که مؤید دیدگاه بسته و مطلق او از اپیستمه و ساختار باشند (از دورر و داوینچی حرفی نمی‌زند و در عوض از پاراسلسوس، پرتا و آلدرواندی سخن می‌گوید، همچنان که تاریخ طبیعی، تحلیل ثروت‌ها و دستور زبان عمومی را تحلیل می‌کند، اما جبر و هندسه و فیزیک در پژوهش او جایی ندارند.) «اگر چنین نمی‌کرد، معلوم می‌شد که ساختار امری چندگانه است نه واحد، تغییرپذیر است نه ثابت، مسأله‌زاست نه مسلم و یقینی، خلاصه امری انسانی است نه متافیزیکی.»<sup>۲</sup> فوکو پراکسیس را نیز به کلی نادیده می‌گیرد. «پراکسیس اصطلاحی است که در برابر میدان معرفت‌شناختی ساختارمند فوکو، که نهایتاً فقط به خود ارجاع دارد، معرفت‌تجربه‌ای است از یک واقعیت.»<sup>۳</sup> در تحلیل فوکو، رابطه‌ی دانش با واقعیت محلی از اعراب ندارد، همچنان که «در مکتب ساختارگرایی نقد ادبی، عناصر متن خود روشن‌کننده‌ی یکدیگرند و در ارتباط با یکدیگر تبیین می‌شوند، نه در ارتباط با واقعیتی فرادبی که بالبخندی تحقیرآمیز آن را "مدلول" می‌نامند... فوکو هم در سبک و هم در تفکر خود، از سر عشق به الفاظ، اشیا را حذف می‌کند.»<sup>۴</sup> دکن در نقد تند خود تا آن جا پیش می‌رود که نه تنها برخلاف تصور رایج فوکو را فیلسوفی معترض نمی‌داند، بلکه او را «تکنوکراتی» توصیف می‌کند که به خوبی در جامعه‌ی فرانسه‌ی زمان دگل جا افتاده و نظریاتش با آن فضای تاریخی هماهنگ است.

نقد میشل امیو، جامعه‌شناس فرانسوی، نیز که در ژانویه‌ی ۱۹۶۷ در نشریه‌ی *لِتان مدرن* به چاپ رسید، گرچه در بعضی نکات اختلاف نظرهایی با دیدگاه سارتر در «سارتر پاسخ می‌دهد» دارد، در مجموع مبتنی بر همان اصول فکری است. امیو البته در مقاله‌ی خود بیش تر بر مباحث معرفت‌شناختی تأکید دارد و تعریف ناروشن فوکو از باستان‌شناسی و رابطه‌ی مبهم آن با معرفت‌شناسی را به نقد

1. *Ibid.*, p. 150. 2. *Ibid.*, p. 154. 3. *Ibid.*, p. 157.

4. *Ibid.*

نقد دکن در این‌جا نزدیک به نقدهایی است که در سال‌های اخیر به فیلسوفان به اصطلاح «پسا‌ساختارگرا» به دلیل محور قراردادن لفظ و زبان وارد می‌شود.

می‌کشد. به‌زعم امیو، فوکو به هیچ‌یک از معیارهای عقلانیت علمی پایبند نیست و دانش را مستقل از رابطه‌ی آن با هدفی غایی — که حقیقت آن را تشکیل می‌دهد — در نظر می‌گیرد. امیو همچون بسیاری از دیگر منتقدان فوکو، و از جمله سارتر، بر فوکو خرده می‌گیرد که نه چگونگی چرخش از یک اپیستمه به اپیستمه‌ی دیگر را تبیین می‌کند، نه رابطه‌ی میان اپیستمه‌های گوناگون در تحلیلش مشخص است. «از یک تاریخدان می‌توان پذیرفت که به توالی ناضروری و تبیین‌ناشده‌ی دوره‌های مختلف دانش اکتفا کند، اما از فیلسوف نمی‌توان پذیرفت که حدوث توالی‌هایی را که خود "ابهام‌آمیز" توصیف می‌کند هیچ‌گاه برایش روشن نشود.»<sup>۱</sup> وجود همزمان گرایش‌های فکری و اعتقاداتی که به اپیستمه‌های متفاوت تعلق دارند (مانند همزیستی نقد و تأویل در عصر ما) در کتاب او امری مبهم باقی می‌ماند. به‌علاوه، فوکو از توضیح رابطه‌ی میان گسست و تداوم تاریخی عاجز است. او از مفهومی به نام فرهنگ غربی نام می‌برد، آن هم به صورت امری که در طول تاریخ تداوم داشته است؛ اگر چنین است، چه بر سر گسست‌های مورد نظر فوکو می‌آید؟ به اعتقاد امیو، از کتاب فوکو چنین برمی‌آید که او غرب را دارای فرهنگی واحد و متمایز از فرهنگ‌های دیگر می‌داند، کلیتی که در طول تاریخ انسجام خود را حفظ کرده است. پس اندیشه‌ی فوکو میان اعتقاد صریح به گسست و تأیید ضمنی تداوم در نوسان است و در هر حال هر دو سوی این نوسان معرف نوعی نسبی‌گرایی فرهنگ‌گراست. امیو هم مانند دلن فوکو را به سبب روشن‌نکردن مبنای گزینش مؤلفان و چگونگی خوانش آن‌ها سرزنش می‌کند و هم مانند سارتر عنوان باستان‌شناس را برای فوکو نمی‌پذیرد، اما از سارتر فراتر می‌رود و کار او را نه زمین‌شناسی که تردستی می‌نامد.<sup>۲</sup>

1. Michel Amiot, Le relativisme culturaliste de Michel Foucault, in *Les Temps Modernes*, Janvier 1967, n 248, p. 1271-1298.

*Les Mots et les choses de Michel Foucault, Regards critiques*, p. 124.

2. *Ibid.*, p. 125.

ژرژکانگیلیم در مقاله‌ی «مرگ انسان یا ازپافتادن کوگیتو؟»، که در ژوئیه‌ی ۱۹۶۷ در نشریه‌ی کریتیک به چاپ رسید، ضمن تحسین تحلیل‌های معرفت‌شناختی فوکو، در دفاع از او در برابر چنین نقدهایی می‌گوید: «زمین‌شناسی با رسوبات سروکار دارد و باستان‌شناسی با یادمان‌ها. پس به‌راحتی درمی‌یابیم چرا کسانی که برای دفاع از حقوق تاریخ — دیالکتیکی یا غیر آن — روش ساختارگرا را (با فرض این‌که چنین روشی، در معنای واقعی کلمه، وجود دارد) نفی می‌کنند و اصرار دارند بگویند باستان‌شناسی فوکو زمین‌شناسی است: با چنین اتهامی از ادعای خود در این‌که پرچم انسان‌گرایی را در دست دارند با قوت بیش‌تری دفاع می‌کنند. این‌که بگوییم فوکو زمین‌شناس است به معنای آن است که بگوییم او به فرهنگ جنبه‌ی طبیعی می‌دهد، زیرا آن را از ←

همه‌ی منتقدانی که در همسویی فکری با سارتر بر فوکو تاخته‌اند، چگونگی برخورد او با مارکس و مارکسیسم را در الفاظ و اشیا به شدت سرزنش کرده‌اند. خود سارتر در باره‌ی فوکو می‌گوید: «فوکو به خوانندگان همان چیزی را می‌دهد که به آن نیاز دارند: ترکیبی التقاطی که در آن ژب‌گریه، ساختارگرایی، زبان‌شناسی، لکان و نشریه‌ی تل کل به کار گرفته شده‌اند تا ناممکنی تفکر تاریخی نشان داده شود. مسلماً، پشت تاریخ، در واقع این مارکسیسم است که هدف گرفته شده است. منظور شکل دادن به یک ایدئولوژی تازه است، آخرین سدی که بورژوازی توانسته در برابر مارکس به پا کند.»<sup>۱</sup>

به‌رغم چنین انتقادهایی، رابطه‌ی فوکو با مارکسیسم بسیار پیچیده‌تر از رابطه‌ی او با اگزیستانسیالیسم است. فوکو وقتی هم که از سارتر به احترام یاد می‌کرد، در نقد او همواره صراحت داشت و به کلیت اندیشه‌ی او می‌تاخت، اما حتی پس از آن‌که از حزب کمونیست فرانسه بیرون آمد و با دیدگاه‌های حاکم بر آن حزب فاصله گرفت، با چارچوب کلی مارکسیسم تعارضی نداشت و صرفاً برداشت‌های خاصی از آن را نفی می‌کرد، برداشت‌هایی که او «تجدید نظر طلبانه»

→ تاریخ جدا می‌کند. به این ترتیب، خشکه مقدس‌های مذهب اگزیستانسیالیسم می‌توانند به او برجسب اثبات‌گرا هم بزنند. بالاترین دشنام.»؛ «به‌رغم آنچه اکثر منتقدان فوکو می‌گویند، معنای کلمه‌ی باستان‌شناسی روشن است. باستان‌شناسی شرط یک "تاریخ دیگر" است، تاریخی که در آن رخدادها نه بر انسان‌ها، بلکه بر مفاهیم تأثیر می‌گذارند.»

Georges Canguilhem, "Mort de l'homme ou épuisement du cogito?" in *Critique*, juillet 1967, n 242, p. 599-618.

*Les Mots et les choses de Michel Foucault, Regards critiques*, p. 254, 260. باز نشر در:

1. Jean-Paul Sartre, *op. cit.*, p. 76.

البته فوکو هم این گفته‌ها را بی‌پاسخ نگذاشته و در مصاحبه‌ای گفته بود (گرچه بعداً در نامه‌ای به نشریه‌ی مگژین لیترو مدعی شد هنگام مصاحبه به خبر نگار تصریح کرده بوده که این بخش از مصاحبه نباید در متن نهایی بیاید): «من قبلاً عضو حزب کمونیست بودم، چند ماهی یا شاید بیش‌تر، و می‌دانم که در آن ایام سارتر را آخرین سد امپریالیسم بورژوا و... می‌دانستیم. حالا بعد از پانزده سال، با حیرتی سرخوشانه می‌بینم همین جمله از قلم سارتر بیرون می‌آید. انکار من و سارتر حول محور واحدی چرخیده‌ایم.»

"Foucault répond à Sartre", *La Quinzaine littéraire*, n 46, mars 1968.

*Dits et écrits*, I, p. 694.

باز نشر در: یا مثلاً دلیل مخالفت مارکسیست‌های عضو حزب کمونیست فرانسه (که به‌زعم او به مارکسیسم بی‌رمق، سازشکار و انسان‌گرا پایبند بودند) با ساختارگرایی را چون و چرای ساختارگرایی در «ارزش‌های کهن لیبرالیسم بورژوا» می‌دانست.

Interview avec Michel Foucault, *Bonniers Litteraire Magasin*, Stockholm, 37<sup>e</sup> année, n 3, mars 1968, pp. 203-211.

*Dits et écrits*, I, p. 682. باز نشر در:

می‌خواند و معتقد بود در چارچوب تنگ حزبی یا آکادمیک محصور مانده‌اند. در واقع، پس از انتشار الفاظ و اشیا— کتابی که گرچه در مسیر متداوم اندیشه‌ی فوکو جایگاه خاص خود را دارد، پهنه‌ای گسسته می‌نماید که گویی در سیر حرکت فکری فوکو از پیش و پس از خود بریده است— تفکر فوکو با نگاه نقادانه به خود توانست در محتوا و روش به روشنی و انسجام بیش تری دست یابد. نقدهای تند و تیزی که به این کتاب وارد شد فوکو را واداشت تا از مباحثی که در این کتاب به طور تلویحی و سر بسته از آن‌ها سخن گفته یا در جزئیاتشان وارد نشده بود با صراحت و تفصیل بیش تری سخن گوید و حتی مفاهیم جدیدی را در کار خود مطرح کند. این اجبار به تفصیل و موضع‌گیری صریح بیش از هر چیز در خصوص مارکسیسم صادق است. برای فوکویی که اندیشه‌ی خود را «ویرانگر» و «خطرناک» می‌دانست، برای فوکویی که التوسر<sup>۱</sup> مارکسیست از جمله استادانی بود که بیش ترین تأثیر را در «اکول نرمال» بر او گذاشته بودند، مارکس سارتر نبود و او پس از انتشار الفاظ و اشیا و به سبب برداشت‌هایی که از محتوای این کتاب شده بود، خود را ناگزیر به روشن کردن مواضع فکری‌اش درباره‌ی مارکسیسم می‌دید. پس از انتشار الفاظ و اشیا بود که فوکو در مصاحبه‌های خود صریحاً می‌گفت در آثار خود غالباً از مارکس بدون ارجاع مستقیم نقل قول می‌آورد، زیرا به‌زعم او «امروز نمی‌توان به تاریخ پرداخت، بی‌آن‌که مجموعه‌ای از مفاهیمی را که مستقیم یا غیر مستقیم به اندیشه‌ی مارکس مرتبند به کار بست و بی‌آن‌که خود را در افقی جای داد که مارکس آن را توصیف و تعریف کرده است»؛<sup>۲</sup> و بارها تکرار کرد نظراتی که در الفاظ و اشیا بیان کرده و با واکنش‌های تندی روبرو شده‌اند با مارکسیسم ناسازگار نیستند، بلکه ایجاز گزاره‌های او سبب سوء برداشت شده است: «شاید آن‌همه چیزی که می‌خواستیم بگویم در ظرفیت عبارات مختصری که در آن‌ها از مارکسیسم حرف زده‌ام نمی‌گنجیده است. در هر حال، نکاتی هست که لازم بوده روشن تر بیان کنم. [مارکس] مفهوم ارزش اضافی را مستقیماً از تحلیل‌های ریکاردو برگرفته است. در این معنا، مارکس یک ریکاردویی است. او، بر مبنای این مفهوم، تحلیلی اجتماعی و

1. Michel Foucault, Entretien sur la prison, le livre et sa méthode, *magazine littéraire*, n 101, juin 1975, pp. 27-33.

*Dits et Ecrits*, I, p. 1620-21.

بازنشر در:

تاریخی را عرضه کرد که به او امکان داد پایه‌ها یا در هر حال عام‌ترین صورت‌های تاریخ جامعه‌ی غربی و جوامع صنعتی قرن نوزدهم را تعریف کند. این امر همچنین به او امکان داد جنبشی انقلابی را بنا کند که هنوز هم زنده است... وقتی گفتم مارکس در اندیشه‌ی قرن نوزدهم مثل ماهی در آب بود، منظورم همین بود. متوجه نمی‌شوم چرا باید با نوعی زمان‌زدایی از مارکس که او را از عصرش جدا می‌کند به او قداست بخشید.»<sup>۱</sup> فوکو همچنین به خود خرده می‌گیرد که در الفاظ و اشیا «از مناسبات میان شکل‌بندی‌های گفتاری و شکل‌بندی‌های اجتماعی و اقتصادی، که مارکسیسم به طرزی انکارناپذیر اهمیت آن‌ها را نشان داده، غافل شده است.»<sup>۲</sup>

در جریان روشن کردن مواضع مطرح در الفاظ و اشیا و ضرورت پاسخگویی به نقدهای واردآمده بر این کتاب بود که فوکو اندک‌اندک به مفاهیم جدیدی رسید. با آن‌که در سال‌های نخست پس از انتشار کتاب می‌گفت دستاوردهای زبانشناسی ما را در تبیین عقلانی واقعیت تجربی از توسل به مفهوم علیت و پرداختن به مناسبات علی بی‌نیاز کرده است و ضمن اشاره به همسویی خود با تحلیل‌های مارکسیستی تأکید داشت که پژوهش‌های متفکرانی چون التوسر نشان می‌دهد تحلیل مارکسیستی با مسأله‌ی علیت گره نخورده است،<sup>۳</sup> در «پیش‌گفتار بر ترجمه‌ی انگلیسی الفاظ و اشیا» موضعی محتاطانه‌تر دارد و می‌پذیرد که مسأله‌ی علیت از جمله پرسش‌هایی است که در این کتاب بی‌پاسخ مانده‌اند. «به نظرم آمد که در حال حاضر از احتیاط به دور است راه‌حلی را مطرح کنم که از توان من خارج است. تبیین‌های متعارف (روح یک عصر، تغییرات تکنولوژیک یا اجتماعی، تأثیرگذاری‌های گوناگون) به نظرم بیش از آن‌که واقعی بیابند، تخیلی می‌نمودند. پس تصمیم گرفتم در این کتاب مسأله‌ی تبیین علی را کنار بگذارم و فقط به توصیف خود تحولات اکتفا کنم، زیرا تصور می‌کنم اگر روزی قرار باشد نظریه‌ای

1. "Entretien avec Michel Foucault", in Merquior (J.G) et Rouanet (S.p), *O Homere o Discurso (A Arqueologia de Michel Foucault)*, Rio de Janeiro, Tempo Brasileiro, 1971, pp. 17-42.

*Dits et Ecrits*, I, p. 1035-36.

بازنشر در:

2. *Ibid.*, p. 1025.

3. Michel Foucault, "Linguistique et sciences sociales", *Revue tunisienne de sciences sociales*, 6<sup>e</sup> année, n 19, décembre 1969, pp. 248-255.

*Dits et Ecrits*, I, p. 852.

بازنشر در:

## پیش‌گفتار

در تبیین تغییرات علمی و علیت معرفت‌شناختی شکل بگیرد، توصیف این تحولات از عناصر ضروری آن خواهد بود.<sup>۱</sup>

اشراف به محدودیت‌های تحلیلی که در چارچوب گفتار باقی بماند فوکو را در دهه‌ی ۱۹۷۰ به دور شدن از مفهوم اپیستمه و طرح مفهوم «دستگاه» رسانید، مجموعه‌ای ناهمگون متشکل از گفتارها، نهادها، قوانین و... مناسبات میان آن‌ها، مفهومی که اندک‌اندک شکل کامل‌تری گرفت و نهایتاً در اراده به دانستن در قالب نظری منسجمی بیان شد. «در الفاظ و اشیا چون می‌خواستیم تاریخ اپیستمه را بنویسیم، در بن‌بستی گرفتار شده بودم. اکنون می‌کوشیم نشان دهیم که آنچه دستگاه می‌نامم نمونه‌ی بسیار عام‌تر اپیستمه است. یا بهتر است بگویم اپیستمه دستگاهی است صرفاً گفتاری، حال آن‌که دستگاه گفتار و غیرگفتار را در بر می‌گیرد، زیرا عناصر آن بسی ناهمگون‌تر و چنددست‌ترند.»<sup>۲</sup>

تقدیر کتابی که فوکو در سایه‌ی آن به فیلسوفی پرآوازه بدل شد و جایگاه خود را در جامعه‌ی روشنفکری فرانسه و به‌زودی جهان تثبیت کرد آن بود که از مرزهای این موفقیت فراتر رود: الفاظ و اشیا با آن‌که همواره یکی از سه محور «تبارشناسی»‌های فوکو باقی ماند، زمینه‌ساز طرح مسائلی در باب رابطه‌ی میان قدرت و حقیقت گردید که از آن پس نام فوکو، چه بسا بیش از مباحثی که در خود آن کتاب بیان شدند، با آن‌ها گره خورده باشد.

فاطمه ولیانی

زادگاه این کتاب متنی است از بورخس، خنده‌ای است حاصل از خواندن این متن که همه‌ی عناصر مألوف تفکر را – تفکر ما، تفکری که هم‌عصر و هم‌جغرافیای ماست – زیر و رو می‌کند، همه‌ی سطوح منظم و طرح‌هایی را که ما به یاری‌شان انسبوه موجودات را به قرار و آرامش می‌رسانیم به لرزه درمی‌آورد و عادت هزارساله‌ی ما به مقولات «همان» و «دیگری» را تا مدت‌ها دچار تزلزل و تشویش می‌کند. در این متن، نقل قولی می‌خوانیم از «یک دایرة‌المعارف چینی» که در آن چنین آمده است: «حیوانات به چند دسته تقسیم می‌شوند: الف. متعلق به امپراتور؛ ب. مومیایی شده؛ ج. اهلی؛ د. بچه‌خوک؛ ه. پری دریایی؛ و. افسانه‌ای؛ ز. سگ‌های ولگرد؛ ح. داخل در رده‌بندی حاضر؛ ط. حیواناتی که همچون دیوانگان بی‌قرارند؛ ی. حیوانات بی‌شمار؛ ک. حیواناتی که با قلم‌مویی بسیار ظریف، ساخته از پشم شتر، ترسیم شده‌اند؛ ل. و غیره؛ م. حیواناتی که هم‌اکنون تُنگ را شکسته‌اند؛ ن. حیواناتی که از دور شبیه مگس به نظر می‌رسند.»<sup>۱</sup> در اعجابی که این رده‌شناسی<sup>۲</sup> برمی‌انگیزد، آنچه به راحتی درمی‌یابیم، آنچه، به یاری حکایات اخلاقی، جذابیت

۱. متنی که فوکو از آن نقل می‌کند مقاله‌ای است از بورخس درباره‌ی زبان فلسفی جان ویلکینز (۱۶۱۴-۱۶۷۲)، روحانی و عالم انگلیسی، که برای خلق یک زبان جهانی بدون الفبا تلاش می‌کرد.

Borges, Jorge Luis, "El idioma anatómico de John Wilkins", in *Otras Inquisiciones* (1937-1952).

مقاله‌ی بورخس به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی ترجمه شده و در اینترنت قابل دسترسی است. م.

2. taxinomie

1. Michel Foucault, "foreword to the English Edition", *op. cit.*, p. XIII.

2. "Le jeu de Michel Foucault", *Ornicar?*, *Bulletin périodique du champ freudien*, n 10, juillet 1977, pp. 62-93.

*Dits et Ecrits*, II, pp. 300-301.

اگر و تیک تفکری [متفاوت] نشان داده می‌شود، محدوده‌ی تفکر خود ماست: ناممکنی محض تصور کردن «آن».

تصور کردن چه چیز ناممکن است و این چه نوع ناممکنی است؟ هر یک از این عناوین غریب را می‌توان دارای معنایی مشخص دانست و مضمونی به آن نسبت داد. بعضی از آن‌ها موجودات موهوم را در بر می‌گیرند، جانوران افسانه‌ای یا پریان دریایی. اما دایرة‌المعارف چینی اتفاقاً، با جدا کردن این عناوین، مانع از سرایت هر یک به حیطه‌ی دیگری می‌شود و حیوانات کاملاً واقعی را (که مثل دیوانگان بی‌قرارند یا هم‌کنون تنگ را شکسته‌اند) از حیواناتی که جز در تخیل جایی ندارند به دقت متمایز می‌کند. این دایرة‌المعارف از درهم‌آمیختن‌های خطرناک دوری جسته و نشان‌ها و قصه‌ها را به مکان‌های خود فرستاده است؛ در این متن از موجودات دوزیست تصورناپذیر، بال‌های چنگال‌دار، پوست‌های کراحت‌بار پوسته‌پوسته‌شده، صورت‌های چندشکل و شیطانی، یا آتشی که از دهان بیرون می‌آید خبری نیست. در این جا عجیب‌الخلقه بودن هیچ جسم واقعی‌ای را ضایع نمی‌کند، حکایت‌های تخیلی ما درباره‌ی حیوانات را به هیچ رو تغییر نمی‌دهد و در اعماق هیچ قدرت غریبی پنهان نمی‌شود. عجیب‌الخلقه بودن اگر در آن فضای خالی رخنه نمی‌کرد، اگر در خلأ آن شکاف‌هایی که این موجودات را از هم جدا می‌کند نمی‌خزید، اساساً در این رده‌بندی حضور نداشت. این حیوانات «افسانه‌ای» این رده‌بندی نیستند که ناممکنند، زیرا خود این رده‌بندی آن‌ها را افسانه‌ای می‌نامد؛ ناممکنی در این است که آن‌ها با فاصله‌ای اندک در کنار سنگ‌های ولگرد یا حیواناتی که از دور شبیه مگسند قرار گرفته‌اند. آنچه هر تخیل و هر تفکر ممکن را نقض می‌کند آن ردیف حروف ابجدی است که هر یک از این بندها را به دیگری وصل می‌کند.

البته مسأله غرابت این تلاقی‌های نامأنوس هم نیست. ما می‌دانیم که نزدیکی قطب‌های مخالف یا صرفاً همجواری ناگهانی اشیای بی‌ارتباط با هم چقدر نامنتظر و بهت‌آور است. صرف برشمردن آن‌ها که سبب تصادمشان می‌شود نیرویی سحرانگیز دارد: «أستن گفت دیگر ناشتا نیستم. تمام امروز، از بزاق من در امان خواهند بود: آسپیک‌ها، آمفیسین‌ها، آنرودوت‌ها، آبدسیمون‌ها، آل ارترازها، آموبات‌ها، آپینائوس‌ها، آل اترابان‌ها، آراکتس‌ها، آستریون‌ها، ال کارات‌ها، آرگ‌ها،

ارین‌ها، آسکالاب‌ها، آتلاب‌ها، آسکالابوت‌ها، آثمور و بیدها...<sup>۱</sup> اما همه‌ی این کرم‌ها و مارها، همه‌ی این موجودات فاسد و لزج، همچون هجا‌هایی که با تلفظ نام آن‌ها به زبان می‌آیند، در بزاق دهان‌أستن می‌لولند. مکان مشترک همه‌ی آن‌ها همان جاست، مثل تخت جراحی که چتر و چرخ خیاطی روی آن قرار داشتند.<sup>۲</sup> اگر غرابت تلاقی آن‌ها چشم را خیره می‌کند، براساس این «و»، این «در» و این «روی» است که وجود مستحکم و بدیهی‌شان کنارهم قرارگرفتن اشیا را ممکن می‌سازد. قطعاً نامحتمل بود که مار همورا بیید و عنکبوت و آموبات روزی زیر زندان‌استن به هم بیامیزند؛ با این همه، این دهان‌پذیرا و درنده‌جایی بود که این جانوران می‌توانستند در آن مأوا گیرند و آن را منزلگاه همزیستی‌شان سازند.

اما عجیب و غریبی‌ای که در سیاهه‌ی بورخس موج می‌زند ناشی از آن است که خود فضای مشترک تلاقی این عناصر ویران شده است. در این سیاهه، همجواری اشیا ناممکن نیست؛ وجود خود جایگاهی که این اشیا بتوانند در آن همجوار شوند ناممکن است. جانورانی که «ط. همچون دیوانگان بی‌قرارند؛ ی. بی‌شمارند؛ ک. با قلم‌موی بسیار ظریف، ساخته از پشم شتر، ترسیم شده‌اند» کجا ممکن است با هم تلاقی کنند، جز در صدای غیرمادی‌ای که آن‌ها را یکی پس از دیگری ذکر می‌کند، جز در صفحه‌ای که این سیاهه بر آن نقش می‌بندد؟ آن‌ها، جز در نامکان زبان، در کجای دیگر ممکن است کنار هم قرار گیرند؟ اما زبان، با عرضه کردن این عناصر، صرفاً در فضایی تصورناپذیر را بر ما می‌گشاید. مقوله‌ی مرکزی این سیاهه، یعنی حیوانات «داخل در رده‌بندی حاضر»، با ارجاع صریح به پارادکس‌های معروف، به حد کافی [روشن است] و نشان می‌دهد که هرگز نمی‌توانیم میان این مجموعه‌ها و مجموعه‌ای که آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد رابطه‌ی پایدار ظرف و مظروف برقرار

۱. نقل قول از کتاب چهارم رابله (۱۴۹۴-۱۵۵۳)، نویسنده‌ی شهیر فرانسوی قرن شانزدهم.

Rabelais, François, *Le Quart Liver*, éd. critique, Lille, Librairie Giard, Genève, Librairie Droz, 1947, p. 258 (chap. 64).

موجوداتی که أستن، از شخصیت‌های داستان رابله، از آن‌ها نام می‌برد جانوران خرنده (غالباً مار) افسانه‌ای‌اند. رابله در فصل ۶۴ کتاب چهارم از حدود صد خرنده (و نیز ماهی و حشره) نام می‌برد که در کتب علوم طبیعی عصر باستان، قرون وسطی یا معاصر خود به آن‌ها برخورد کرده است. م.

۲. اشاره به تعبیر معروف لوترامون (۱۸۴۶-۱۸۷۰)، شاعر پرآوازه‌ی فرانسوی، در کتاب سروده‌های ملدرر: «زیبا همچون تلاقی نامنتظر چرخ خیاطی و چتر روی تخت تشریح.» لوترامون را می‌توان طلابه‌دار جنبش سورئالیسم دانست که به شدت متأثر از دیدگاه زیبایی‌شناختی او، گرایشش به وهم و خیال و درهم‌شکستن منطق متعارف بود. م.



کنیم: اگر همه‌ی جانوران دسته‌بندی شده بلااستثنا در یکی از خانه‌های این چینش قرار دارند، آیا بقیه‌ی خانه‌ها هم در این خانه قرار ندارند؟ خود این خانه در کدام فضا جای دارد؟ بی‌معنایی «و» میان خانه‌های این سیاهه را نابود کرده است، زیرا به آن «بر»ی که به بستر دسته‌بندی این اشیا اشاره دارد مهر ناممکنی زده است. بورخس به اطلس ناممکنی‌ها هیچ شکلی اضافه نکرده، جرقه‌ی تلافی شاعرانه را در هیچ کجای نوشته‌ی خود برنیفر وخته، فقط از بی‌سروصداترین و در عین حال مبرم‌ترین ضروریات پرهیز کرده است. بورخس جا را از میان برداشته، آن زمین بی‌صدایی را که در آن موجودات می‌توانند کنار هم قرار گیرند. حروف ابجد، که حکم ریسمان راهنما (تنها راهنمای رؤیت‌پذیر) برای فهرست‌های این دایرةالمعارف چینی را دارند، این از میان بردن را از نظر می‌پوشانند یا شاید بهتر است بگوییم آن را با مضحکه نشان می‌دهند... در یک کلام، بورخس آن «تخت جراحی» مشهور را برداشته است. برای ادای بخش کوچکی از دینی که روسل<sup>۱</sup> همچنان به گردن ما دارد، این کلمه‌ی «تخت»<sup>۲</sup> را در دو لایه‌ی معنایی به کار می‌برم: تخت نیکلی، کائوچویی، پوشیده از سپیدی، درخشانده زیر آفتاب بلورینی که سایه‌ها را می‌درد، جایی که لحظه‌ای، شاید تا ابد، چتر با چرخ خیاطی دیدار می‌کند؛ و نمودار تخت و صافی که به تفکر امکان می‌دهد به موجودات نظم بخشد، آن‌ها را در رده‌ها و دسته‌هایی قرار دهد که نامی دارند و معرف شباهت‌ها و تفاوت‌هاشان هستند، جایی که، از سرآغاز زمان، نقطه‌ی تلافی زبان و فضا بوده است.

با خواندن این نوشته‌ی بورخس مدت‌ها خندیدم. البته در عین حال احساس ناخوشایندی هم داشتم که به‌راحتی نمی‌توانستم بر آن غلبه کنم. شاید از آن رو که از پس آن این شک جان می‌گرفت که نوعی بی‌نظمی هست که از عدم تناسب،

۱. Raymond Rousel (۱۸۷۷-۱۹۳۳)؛ نویسنده و شاعر فرانسوی و از چهره‌های شاخص ادبیات مدرن. آثار دشوارش در زمان حیات خود او روی موفقیت و مقبولیت رانندیدند، اما بر هنرمندان بسیاری از جمله سورتالیست‌ها تأثیر گذاشتند و کسانی چون آندره برتون، لویی آراگون، ژان کوکتو، بل الوار و میشل لریس آن‌ها را تحسین کردند. روسل در آثارش از ترفندهای زبانی چون هم‌آوایی (کلمات مشابه)، بازگشت و ابهام و دو معنایی مکرراً بهره برده است. میشل فوکو در کتاب ژمن روسل (Raymond Rousel, Gallimard, Paris, 1963) به بررسی آثار روسل و جایگاه زبان در آن‌ها پرداخته است. م.

۲. table؛ این کلمه در زبان فرانسوی کاربردهای متعدد دارد که ذیل یکی از سه معنای اصلی این کلمه جای می‌گیرند: میز، که علاوه بر آنچه ما در زبان فارسی مراد می‌کنیم، شامل هر شیء پایه‌داری با سطح صاف مانند تخت عمل جراحی یا تخت تشریح نیز می‌شود؛ هر سطح صاف و تخت؛ و فضایی برای ارائه‌ی مجموعه‌ای از اطلاعات به صورت نظام‌مند (جدول، فهرست). م.

از نزدیکی عناصری که با هم سازگار و متناسب نیستند، آزردهنده‌تر است، بی‌نظمی‌ای که پاره‌های انبوهی از نظم‌های ممکن را در ساحت «ناهمگنی»، ساحتی بی‌قانون و بی‌هندسه، جلوه‌گر می‌کند. در این جا کلمه‌ی ناهمگن را باید در نزدیک‌ترین معنا به ریشه‌ی لغوی آن در نظر گرفت: در ساحت ناهمگنی، اشیا در جایگاه‌های متفاوتی «خوابیده»، «قرار داده» و «چیده شده»‌اند، جایگاه‌هایی چنان متفاوت که یافتن فضایی که پذیرایشان باشد، تعیین مکان مشترکی که بستر و زمینه‌ی آن‌ها را تشکیل دهد، امری ناممکن است. ناکجاها آرامش‌بخشند، زیرا هرچند مکان واقعی ندارند، در فضایی صاف و شگفت‌انگیز شکفته می‌شوند؛ در شهرهایی با خیابان‌های پهن، باغ‌هایی پرگل و گیاه و سرزمین‌هایی سهل و آزاد را بر ما می‌گشایند، حتی اگر آن در دری موهوم باشد. اما دگرجاها اضطراب‌آورند، شاید از آن رو که زبان را در خفا تحلیل می‌برند، مانع از نام‌گذاری این شیء و آن شیء می‌شوند، نام‌های مشترک و عام را در هم می‌شکنند یا در هم می‌پیچانند و پیشاپیش «نحو» را ویران می‌کنند، نه فقط نحوی که عبارات را بنا می‌کند، بلکه نیز آن نحوی که کم‌تر از نحو نخست بارز و آشکار است، نحوی که سبب می‌شود الفاظ و اشیا (در کنار و در برابر هم) «با یکدیگر بمانند». از این روست که ناکجاها شکل‌گرفتن قصه و گفتار را ممکن می‌کنند: ناکجا با زبان همسو است و در ساحت بنیادین روایت<sup>۱</sup> جای دارد؛ دگرجاها (که در آثار بورخس بسیار به آن‌ها برمی‌خوریم) گفته‌ها را می‌خشکانند، کلمات را در جای خود متوقف می‌کنند و با هر دستور زبان ممکن از بیخ و بُن به مخالفت برمی‌خیزند؛ تار و پود اسطوره‌ها را از هم می‌گسلند و تغزل عبارات را سترون و بی‌بار می‌کنند.

ظاهراً بعضی افراد مبتلا به زبان‌پریشی، وقتی چند کلاف پشمی رنگارنگ را روی میزی در برابرشان بگذاریم، قادر نیستند آن‌ها را به شکلی منسجم دسته‌بندی کنند؛ گویی این مستطیل صاف برای آن‌ها حکم فضایی یکدست و خنثی را ندارد که در آن اشیا هم نظم پیوسته‌ی یکسانی‌ها و اختلاف‌هاشان را به نمایش می‌گذارند و هم میدان معنایی نام‌گذاری‌هاشان را. زبان‌پریشان در این فضای صافی که در آن

1. hétérotopie

2. fabula

اشیا به طور طبیعی توزیع و نام‌گذاری می‌شوند، چندین قلمرو کوچک مشت‌مشت و چندپاره تشکیل می‌دهند که در آن‌ها شباهت‌هایی بی‌نام اشیا را در جزایر ناپیوسته به هم پیوند می‌دهند؛ در گوشه‌ای کلاف‌های روشن‌تر را قرار می‌دهند، در گوشه‌ی دیگر قرمزها را، در جایی کلاف‌هایی را که گُرک بیش‌تری دارند، در جای دیگر بلندترها را و در گوشه‌ای هم آن‌هایی را که رنگشان به بنفش می‌زند و آن‌هایی را که گلوله شده‌اند. اما این دسته‌ها هنوز شکل نگرفته از هم می‌پاشند، زیرا آن زمینه‌ای که مینا و پایه‌ی یکسانی آن‌هاست، هرچند هم که باریک و محدود باشد، باز هم آن قدر گسترده هست که ناپایدار نباشد؛ و بیمار مدام دسته‌ها را گرد می‌آورد و از هم جدا می‌کند، دسته‌های گوناگونی با اجزای شبیه جمع می‌کند، دسته‌هایی را که اجزای آن‌ها بدیهی‌ترین شباهت‌ها را با هم دارند از هم می‌پاشاند و ویران می‌کند، یکسان‌ها را می‌پراکند، متفاوت‌ها را روی هم می‌گذارد، بی‌قرار می‌شود، از نو شروع می‌کند، نگران می‌شود و سرانجام به مرز اضطراب و پریشانی می‌رسد.

حس ناخوشایندی که با خواندن نوشته‌ی بورخس به ما دست می‌دهد و به خنده می‌اندازد مان احتمالاً به تشویش و ناراحتی عمیق کسانی می‌ماند که زبانشان دچار پریشانی است: از دست‌دادن «اشتراک» مکان و نام. مکان پریشی، زبان پریشی. با این حال، متن بورخس راه دیگری را در پیش می‌گیرد؛ بورخس به این رده‌بندی معوجی که در قلمرو تفکر ما نمی‌گنجد، به این نمودار فاقد فضای منسجم، میهنی افسانه‌ای بخشیده است، منطقه‌ای مشخص و معین که صرف نامش برای مغرب‌زمین گنجینه‌ای از ناکج‌هاست. آیا چین در رؤیاهای ما مکانِ اعلایِ فضا نیست؟ در نظام تخیلات ما، فرهنگ چین دقیق‌ترین فرهنگ‌هاست، بیش از هر فرهنگی بر سلسله‌مراتب مبتنی است، از همه‌ی فرهنگ‌ها به رخدادهای زمان بی‌اعتنا تر است و علقه‌ی بیش‌تری به صرف گستره‌ی مساحت دارد. در نظر ما، تمدن چین تمدن دیواره‌ها و سدهایی زیر پهنه‌ی جاودان آسمان است که آن را بر تمامی سطح قاره‌ای محصور در دیوار، گسترده و بی‌حرکت می‌بینیم. حتی خط چینی هم پرواز گریزان صدا را بر سطرهای افقی منقوش نمی‌کند، بلکه تصویر بی‌حرکت و در عین حال تشخیص‌ناپذیر خود اشیا را در ستون‌های عمودی برپا می‌دارد. پس دایرة‌المعارف چینی‌ای که بورخس از آن نقل قول می‌کند، با

رده‌شناسی‌ای که ارائه می‌دهد، ما را به تفکری فاقد فضا می‌رساند، به کلمات و مقولاتی که گرچه بی‌خانه و کاشانه‌اند، در اصل در فضایی باشکوه قرار دارند، سرشارند از شکل‌های پیچیده، مسیرهای درهم‌گره‌خورده، چشم‌اندازهای غریب، گذرگاه‌های پنهانی و راه‌های نامنتظر. به این ترتیب، در آن سر‌کره‌ای که در آن به سر می‌بریم، فرهنگی وجود دارد که خود را تماماً وقف نظم گسترده‌ی خاک خود کرده است و با این حال انبوه موجودات را در هیچ یک از فضا‌هایی که نام‌گذاری، سخن‌گفتن و اندیشیدن در چارچوب آن‌ها برای ما ممکن است توزیع و دسته‌بندی نمی‌کند.

وقتی یک رده‌بندی سنجیده وضع می‌کنیم، وقتی می‌گوییم گربه و سگ شباهت کم‌تری با یکدیگر دارند تا دو سگ شکاری، حتی اگر هر دو آن‌ها اهلی یا مومیایی شده باشند، حتی اگر جفتشان همچون دیوانگان بدوند و حتی اگر هم‌اکنون تُنگ را شکسته باشند، بر مبنای کدام بستر و زمینه می‌توانیم دسته‌بندی خود را برقرار کنیم و به آن یقین تمام داشته باشیم؟ روی کدام «تخت»، براساس کدام فضای یکسانی، شباهت و همانندی، عادت کرده‌ایم این همه شیء متفاوت و مشابه را توزیع کنیم؟ این کدام انسجام است که فوراً درمی‌یابیم نه تسلسلی پیشینی و ضروری موجب آن است و نه محتواهای بلاواسطه محسوس بر وجود آن حکم می‌دهند؟ زیرا مسأله برقراری ارتباط میان پیامدهای منطقی نیست، بلکه نزدیک‌کردن و جداکردن، تحلیل‌کردن، هماهنگ کردن و جانداختن محتواهای انضمامی در دل یکدیگر است. هیچ کاری آزمایشی‌تر و تجربی‌تر (دست‌کم در ظاهر) از برقرارکردن نظمی میان اشیا نیست؛ هیچ کاری به این حد نیازمند چشم‌باز و زبان‌امین و خوب قالب‌گرفته نیست؛ هیچ کاری به این حد تأکید ندارد که باید خود را به دست کثرت کیفیات و صور سپرد. با این همه، چشم‌ناآزوده می‌تواند شکل‌های شبیه را به هم نزدیک و شکل‌هایی را نیز به سبب فلان یا بهمان تفاوت از آن‌ها متمایز کند. در واقع، حتی در خام‌ترین تجربه‌ها هم هیچ شباهت و هیچ تمایزی نیست که از عملیاتی مشخص نتیجه نشده و حاصل کاربرد معیاری از پیش معین نباشد. برای برقرارکردن ساده‌ترین نظم‌ها هم وجود یک «نظم‌عنصر» ضرورت دارد، یعنی تعریف بندهایی که شباهت‌ها و تفاوت‌ها در آن‌ها ظاهر می‌شوند، انواع تغییری که ممکن است در این بندها به وجود آید و بالاخره

آستانه‌ای که بالای آن تفاوت وجود دارد و زیر آن شباهت. نظم هم قانون درونی اشیاست، آن شبکه‌ی نهانی‌ای که اشیا براساس آن به‌نوعی به هم می‌نگرند، و هم چیزی است که صرفاً با گذر از خانه‌بندی یک نگاه، یک توجه، یک زبان، به وجود می‌آید. در واقع، صرفاً در خانه‌های خالی این جدول است که نظم عمق خود را می‌نمایاند و به منزله‌ی امری حاضر و موجود جلوه می‌کند که در سکوت منتظر است به بیان آید.

قوانین بنیادین یک فرهنگ — آنچه بر زبان، شاکله‌های ادراکی، تبادل‌ها، فنون، ارزش‌ها و سلسله‌مراتب اعمال و رویه‌های حاکم است — از آغاز کار تعیین‌کننده‌ی نظم‌های تجربی‌ای است که هر انسان با آن‌ها سر و کار دارد و خود در چارچوب آن‌ها جای گرفته است. در سر دیگر تفکر، نظریه‌های علمی یا تفسیرهای فیلسوفان تبیین می‌کنند که چرا عموماً نظم‌ی وجود دارد، نظم تابع کدام قانون عام است، براساس کدام اصل می‌توان به شرح و توضیح آن پرداخت و به چه دلیل این نظم خاص برقرار شده است نه نظم‌ی دیگر. اما در میان این دو حیطه‌ی چنین متمایز، قلمروی حاکم است که هرچند عمدتاً نقش واسط دارد، اهمیت آن کم‌تر نیست. این قلمرو مغشوش‌تر و آشفته‌تر است و قطعاً تحلیل آن دشوارتر. در این قلمرو است که یک فرهنگ از نظم‌های تجربی‌ای که قوانین اولیه‌اش بر آن تجویز کرده بودند آرام‌آرام جدا می‌شود، نخستین فاصله را از آن‌ها می‌گیرد و به این ترتیب سبب از دست رفتن شفافیت نخستینشان می‌شود، دیگر نمی‌پذیرد که منفعلانه در سیطره‌ی آن‌ها باشد، از قید سلطه‌ی توانایی‌های بی‌واسطه و نامرئی‌شان آزاد می‌گردد و آن قدر رها می‌شود که بتواند دریابد این نظم‌ها تنها نظم‌های ممکن و بهترین نظم‌های موجود نیستند، چنان‌که در برابر این واقعیت ناب و خام قرار می‌گیرد که در زیر نظم‌های خودجوش و غیرارادی‌اش اشیایی وجود دارند که فی‌نفسه نظم‌پذیرند، که آن اشیا به نظم‌ی بی‌صدا وابسته‌اند؛ در یک کلام، که در زیر آن نظم‌ها نظم هست. انگار فرهنگ، با آزاد شدن نسبی از خانه‌بندی‌های زبانی، ادراکی و عملی خود، روی این خانه‌بندی‌ها خانه‌بندی دیگری قرار می‌دهد که آن‌ها را خنثی می‌کند و، با مضاعف کردن خانه‌بندی‌های اولیه، سبب آشکار شدن و در عین حال کنار گذاشته شدنشان می‌گردد و در نتیجه با واقعیت ناب و خام نظم روپارو می‌شود. زیر لوای این نظم است که قوانین زبان، ادراک و عمل به نقد کشیده

می‌شوند و اعتبار بخشی از آن‌ها ساقط می‌گردد. بر زمینه‌ی این نظم، که در حکم بستر اثباتی است، نظریه‌های عمومی انتظام اشیا و تفسیرهای این انتظام بنا می‌شوند. پس میان حیطه‌ی نگاه مجهز به قوانین و حیطه‌ی شناخت فکری، حیطه‌ای میانی وجود دارد که وجود ناب نظم را عرضه می‌کند. در این حیطه است که نظم، برحسب آن‌که در کدام فرهنگ و در کدام عصر باشیم، به صور گوناگون پدیدار می‌شود: نظم پیوسته و مدرج یا نظم تکه‌تکه و ناپیوسته، نظم وابسته به فضا یا نظم‌ی که در هر لحظه متأثر از فشار زمان شکل می‌گیرد، نظم مرتبط با یک نمودار متغیرها یا نظم‌ی که برحسب نظام‌های جداگانه‌ی انسجام تعریف می‌شود، نظم مرکب از شباهت‌هایی که به تدریج از پی هم می‌آیند یا نظم حاصل از شباهت‌هایی که بازتاب یکدیگرند، نظم سامان‌یافته حول تفاوت‌های فزاینده و غیره. در نتیجه، این حیطه‌ی «میانی»، از آن رو که وجوه هستی نظم را تجلی می‌دهد، می‌تواند مدعی باشد که بنیادی‌ترین حیطه‌هاست: مقدم بر الفاظ، ادراکات و حرکاتی که تصور می‌رود آن را با دقت و موفقیتی کم یا بیش تجلی می‌دهند (به همین دلیل است که این تجربه‌ی نظم، در وجود متراکم و اولیه‌ی خود، همواره نقشی نقادانه دارد). این حیطه از نظریه‌هایی که می‌کوشند به آن‌ها صورت روشن و صریح، کاربردی جامع و بنیادی فلسفی بدهند محکم‌تر است، قدیمی‌تر است، کم‌تر از آن‌ها محل تردید واقع می‌شود و همواره بیش از آن‌ها «حقیقی» است. بنابراین، در هر فرهنگ، میان کاربرد آنچه می‌توان قوانین نظم‌دهنده نامید و تأمل درباره‌ی نظم، قلمرو تجربه‌ی ناب و بی‌پیرایه‌ی نظم و وجوه هستی آن قرار دارد.

در کتاب حاضر، همین تجربه را می‌خواهیم تحلیل کنیم. مراد ما آن است که نشان دهیم این تجربه از قرن شانزدهم به این سو، در بطن فرهنگی چون فرهنگ ما، چه سبیری داشته است. با حرکتی گویی برخلاف جریان زمان، با بازگشتن به زبان، آن چنان‌که آن زمان به آن تکلم می‌شد، به موجودات طبیعی، آن چنان‌که آن زمان ادراک و گردآوری می‌شدند و به مبادلات، آن چنان‌که آن زمان صورت می‌گرفت، می‌خواهیم ببینیم فرهنگ ما به چه شیوه‌ای نشان می‌داد که نظم‌ی وجود دارد و قوانین مبادلات، قاعده‌مندی موجودات طبیعی، تسلسل الفاظ و ارزش آن‌ها در بازنمایی تابع آن نظمند؛ کدام شکل‌های نظم به رسمیت شناخته شدند، استقرار پیدا کردند و با زمان و مکان پیوند یافتند تا بستر اثباتی شناخت‌هایی را

تشکیل دهند که در دستور زبان و فقه‌اللغه، در تاریخ طبیعی و در زیست‌شناسی، در مطالعه‌ی ثروت‌ها و در اقتصاد سیاسی عرضه شده‌اند. خواهیم دید که چنین تحلیلی در حیطه‌ی تاریخ عقاید یا علوم قرار ندارد و بیش‌تر پژوهشی است که تلاش می‌کند دریابد شناخت‌ها و نظریه‌ها بر چه مبنایی ممکن شدند، دانش براساس کدام فضای نظم تشکیل شده است، براساس کدام اولیت تاریخی و در بستر کدام سامان اثباتی<sup>۱</sup> بود که افکار پدیدار آمدند، علوم بنا شدند، تجربه‌ها در مکاتب فلسفی به تأمل درآمدند، عقلانیت‌ها شکل گرفتند و چه بسا اندکی بعد از هم گسیختند و خاموش شدند. بنابراین هدف ما توصیف شناخت‌ها در سیر پیشرفتشان به سوی آن عینیتی نیست که علم در روزگار ما خود را به آن نائل می‌بیند، بلکه روشن کردن آن میدان معرفت‌شناختی، آن اپیستم‌ای است که شناخت‌ها (که در این جا مستقل از معیارهایی در نظر گرفته می‌شوند که به ارزش عقلانی یا صورت‌های عینی آن‌ها ارجاع دارند) سامان اثباتی خود را در آن استقرار می‌بخشند و تاریخی را آشکار می‌سازند که تاریخ کمال روزافزونشان نیست، بلکه تاریخ شرایط تحقق یافتن و ممکن شدنشان است. در این روایت، آنچه باید پدیدار شود پیکربندی‌هایی است که در فضای دانش به صورت‌های گوناگون شناخت تجربی مجال بروز داده‌اند. این پژوهش، بیش از آن‌که

۱. positivité: این اصطلاح در کتاب حاضر مکرراً به کار رفته است، بی‌آن‌که تعریفی از آن عرضه شده باشد. فوکو بعداً در مقاله‌ای با عنوان «در باره‌ی باستان‌شناسی علوم» در تعریف positivité چنین گفته است: «این پژوهش‌ها (که در قلمرو گفتارهایی صورت گرفته‌اند که شناخت‌هایی "علمی" درباره‌ی انسان زنده‌ی سخنگو و کننده‌ی کار وضع کرده یا مدعی‌اند که وضع کرده‌اند) وجود پدیده‌هایی را آشکار کرده‌اند: مجموعه‌هایی از گزاره‌ها که من آن‌ها را «شکل‌بندی گفتاری» نامیده‌ام و نیز نظام‌هایی با عنوان «سامان اثباتی» (پوزیتیویته) که باید مبین آن مجموعه‌ها باشند.»

(Sur l'archéologie des sciences, Réponse au Cercle d'épistémologie', in *Dit et écrits*, vol. I, p. 748.)

در صفحه‌ی ۷۵۱ همین مقاله نیز آمده است: «سامان اثباتی (پوزیتیویته) نظامی است که بر ابژه‌ها، انواع صورت‌بندی، مفاهیم و عقایدی که در این گزاره‌ها مطرح‌ند حاکم است.»

به اعتقاد جورجو آگامبن، اصطلاح پوزیتیویته از لحاظ ریشه‌ی لغوی به اصطلاحی که فوکو در دهه‌ی ۱۹۷۰ به کار می‌برد، یعنی دستگاه (دیسپوزیتیو)، بسیار نزدیک است. آگامبن بر آن است که فوکو اصطلاح پوزیتیویته را از کتابی از ژان ایبولیت با عنوان مقدمه بر فلسفه‌ی تاریخ هگل (۱۹۴۸) گرفته است که در یکی از فصول آن «تقدیر» و «پوزیتیویته» دو مفهوم کلیدی در فلسفه‌ی تاریخ هگل معرفی شده‌اند. مفهوم پوزیتیویته نزد هگل در تقابل دین طبیعی و دین پوزیتیو (موضوعه) معنا پیدا می‌کند و دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی اعتقادات، قواعد، رسوم و شعائری است که در یک جامعه‌ی معین و در یک برهه‌ی تاریخی مشخص از بیرون به فرد تحمیل شوند. م.

(Giorgio Agamben, *Qu'est-ce qu'un dispositif*, Rivages Poche, Paris, 2014 (2006), pp. 11-17.)

تاریخ در معنای سنتی کلمه باشد، «باستان‌شناسی»<sup>(۱)</sup> است. این تحقیق باستان‌شناختی دو گسست بزرگ را در اپیستم‌های فرهنگ غرب نشان می‌دهد: گسستی که در پی آن عصر کلاسیک آغاز می‌شود (حوالی میانه‌ی قرن هفدهم) و گسستی که در آغاز قرن نوزدهم آستانه‌ی ورود به مدرنیته‌ی ماست. شیوه‌ی وجود‌نظمی که ما بر پایه‌ی آن می‌اندیشیم با شیوه‌ی وجود‌نظم عصر کلاسیک متفاوت است. درست است که ما احساس می‌کنیم عقل اروپایی از رنسانس تا زمان حاضر حرکتی تقریباً مداوم و پیوسته داشته است، درست است که فکر می‌کنیم رده‌بندی لینه — با تغییراتی کم و بیش — در خطوط کلی همچنان می‌تواند به‌نوعی اعتبار داشته باشد، که نظریه‌ی ارزش‌کنندیاک بعضاً در

۱. در مصاحبه‌ی درباره‌ی الفاظ و اشیا، فوکو در پاسخ به سؤالی درباره‌ی مفهوم «باستان‌شناسی» چنین توضیح می‌دهد: «منظور من از باستان‌شناسی دقیقاً یک رشته نیست، بلکه یک قلمرو پژوهشی است که مشخصات آن چنین است: در یک جامعه، شناخت‌ها، افکار فلسفی، عقاید روزمره و نیز نهادها، رویه‌های تجاری و انتظامی و آداب و رسوم از یک دانش مضمّن خاص آن جامعه که وجود همه‌ی آن‌ها را ممکن کرده است برمی‌خیزند. این دانش با شناخت‌هایی که در کتب علمی، نظریه‌های فلسفی و توجیهات دینی می‌یابیم عمیقاً تفاوت دارد، اما همین دانش است که در زمان خاصی پیدایش یک نظریه، یک عقیده و یک رویه را ممکن می‌کند. مثلاً برای آن‌که در پایان قرن هفدهم مراکز اقامت اجباری در سرتاسر اروپا باز شود، لازم بود دانش خاصی درباره‌ی جنون و سلامت عقل و نظم و بی‌نظمی شکل گیرد و این دانش بود که موضوع پژوهش مرا تشکیل می‌داد و به‌زمن من شرط ممکن شدن شناخت‌ها، نهادها و رویه‌ها بود.»

فایده‌ی این روش پژوهش آن است که امکان می‌دهد از مسأله‌ی تقدم نظر بر عمل و برعکس پرهیز کنیم. در واقع من رویه‌ها، نهادها و نظریه‌ها را در یک سطح قرار می‌دهم و به صورت هم‌شکل بررسی‌شان می‌کنم و در جست‌وجوی آن دانش مشترک، آن قشر دانش مقوم و تاریخی‌ای هستم که وجود همه‌ی آن‌ها را ممکن کرده است. به جای آن‌که این دانش را از منظر "عملی و لخت" تبیین کنم، تحلیلی انجام می‌دهم که می‌توان آن را "نظری و فعال" نامید.»

(Michel Foucault, "Entretien avec R. Bellour sur Les mots et les choses", in *Dits et écrits*, vol 1, p. 526-527.)

فیلیپ سبو، مصحح چاپ انتقادی الفاظ و اشیا، در یکی از توضیحات خود به ناروشنی نظری مفهوم باستان‌شناسی در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ اشاره می‌کند و براساس یادداشت‌هایی که از فوکو در دست است و در کتابخانه‌ی ملی پاریس نگهداری می‌شود، از دو گرایش مضمّن در این مفهوم سخن می‌گوید: «تحلیل شکل‌بندی‌های فرهنگی» بر اساس پژوهش‌های دو مزیل (که به جنبه‌ی تجربی شکل‌بندی‌های تاریخی بها می‌دهد) و «تحلیل پدیدارشناختی» متأثر از آرای هوسرل (که این تاریخت و پدیداربودن را از لحاظ شرایط ممکن شدن آن بررسی می‌کند). فوکو در تلاش برای وصل کردن این دو وجه سرانجام به مفهوم «رخداد» می‌رسد: «در واقع، رخداد معنای تجربی ندارد، بلکه امری است استعلایی، امری باستان‌شناختی. رخداد آن چیزی نیست که واقع شده است، بلکه چیزی است که زمینه‌ساز وقوع است، امری که فضای ساختارها، شبکه‌ها و ترکیب‌ها را می‌گشاید.» (نقل از یادداشت‌های فوکو). «بنابراین باستان‌شناسی عنصر استعلایی امر تاریخی است... به این ترتیب، علم امور باستانی، که به باستان‌شناسی تبدیل شده، علم رخدادها خواهد بود.» م.

(Philippe Sabot, notes 8 (préface), in Michel Foucault, *Oeuvres*, éd. Gallimard, Paris, 2015, p. 1597-1598.)

مارژینالیسم<sup>۱</sup> قرن نوزدهم تکرار می‌شود، که کینز متوجه نزدیکی تحلیل‌هایش با تحلیل‌های کانتیلون<sup>۲</sup> بود، که آرای مطرح در دستور زبان عام<sup>۳</sup> (که نزد مؤلفان پرروییال و نیز در آثار بُزه<sup>۴</sup> می‌بینیم) با زبان‌شناسی کنونی ما چندان متفاوت نیست، اما همه‌ی این شبه‌تداوم‌هایی که در لایه‌ی عقاید و مضامین مشاهده می‌کنیم چه بسا سطحی‌اند. در لایه‌ی باستان‌شناختی، می‌بینیم که نظام سامان‌های اثباتی در آستانه‌ی قرون هجدهم و نوزدهم به شدت تغییر کرده است. نه این‌که عقل پیشرفت کرده باشد، بلکه شیوه‌ی وجود اشیا و نظمی که آن‌ها را دسته‌بندی می‌کند و در اختیار دانش قرار می‌دهد عمیقاً دگرگون شده است. اگر تاریخ طبیعی تورنفر<sup>۵</sup>، لینه یا بوئن<sup>۶</sup> با چیزی غیر از خود رابطه‌ای داشته باشند، آن چیز زیست‌شناسی، کالبدشناسی تطبیقی کوویه<sup>۷</sup> یا تکامل‌گرایی داروین نیست، بلکه دستور زبان عام

۱. marginalisme: نظریه‌ی اقتصادی که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم وضع شد و با نام اقتصاددانانی چون والراس، منگر و چونزگره خورده است. به موجب این نظریه، برخلاف آنچه اقتصاددانان کلاسیک معتقدند، ارزش با کار لازم برای تولید شیء تعیین نمی‌شود، بلکه حاصل فایده‌ی «مارژینال» یا حاشیه‌ای است. فایده‌ی «مارژینال» فایده‌ی حاصل از مصرف اضافی یک شیء است. هرچه کالایی پس از ارضای نیاز اولیه فایده‌ی خود را بیش‌تر از دست دهد، ارزش آن در مبادله کم‌تر خواهد بود. بنابراین سنجی ارزش نهایتاً امری روانی و ذهنی است. مارژینالیسم در شکل‌گیری نظریه‌ی نوکلاسیک سهم بسیار داشت. م.

۲. Richard Cantillon (۱۶۸۰-۱۷۳۴)؛ اقتصاددان و بانکدار ایرلندی که بیش‌تر عمر خود را در فرانسه گذراند. کتاب او، سرشت تجارت به طور عام، در گذار از اقتصاد مرکانتیلیستی به اقتصاد کلاسیک تأثیر بسزا داشت. م.

۳. منظور دستورزبانی است که آنتوان آرنو و کلود لانسلو در کتاب دستور زبان عام و مستدل عرضه کردند.

۴. Nicolas Beauzée (۱۷۱۷-۱۷۸۹)؛ عالم دستور زبان فرانسوی و مؤلف کتابی با عنوان دستور زبان عام (۱۷۶۷). م.

۵. Joseph Pitton de Tournefort (۱۶۵۶-۱۷۰۸)؛ گیاه‌شناس فرانسوی که با پژوهش‌هایش در رده‌بندی گیاهان پیشرفت‌هایی حاصل شد. م.

۶. Georges-Louis Leclerc de Buffon (۱۷۰۷-۱۷۸۸)؛ طبیعی‌دان شهیر فرانسوی، مؤلف تاریخ طبیعی و نیز مقالات علوم طبیعی در دایرة‌المعارف. باغ گیاهان فرانسه را به مرکز تحقیقاتی و موزه تبدیل کرد. کار او بر دانشمندی چون لامارک و داروین تأثیر گذاشت. م.

۷. Georges Cuvier (۱۷۶۹-۱۸۳۲)؛ کالبدشناس و جانورشناس برجسته‌ی فرانسوی، صاحب آثار تأثیرگذاری چون درس‌های کالبدشناسی تطبیقی. کوویه از پایه‌گذاران کالبدشناسی تطبیقی نوین به شمار می‌رود و در زمینه‌ی دیرینه‌شناسی نیز تحقیقات ارزنده‌ای به‌جا گذاشته است. او طرفدار ثبات انواع و مخالف آرای لامارک بود. م.

بُزه و تحلیل پول و ثروت لائو<sup>۱</sup>، ورن دُفُربنه<sup>۲</sup> یا تورگو است. شناخت‌ها شاید بتوانند شناخت‌های دیگری در پی آورند، عقاید شاید بتوانند تغییر کنند و بر یکدیگر اثر گذارند (گرچه تاریخ‌دانان تا به امروز به ما نگفته‌اند چگونه)، اما در هر حال یک نکته مسلم است: باستان‌شناسی که با فضای عمومی دانش، پیکربندی‌ها و وجوه وجود اشیایی که در آن فضا پدیدار می‌شوند سر و کار دارد، معرف نظام‌های همزمان و نیز سلسله‌جهش‌های لازم و کافی برای ترسیم آستانه‌ی یک سامان اثباتی جدید است.

به این ترتیب، تحلیل ما نشان می‌دهد که در طول عصر کلاسیک میان نظریه‌ی بازنمایی و نظریه‌ی زبان، نظم موجودات طبیعی، ثروت و ارزش هماهنگی وجود داشته است. این پیکربندی از قرن نوزدهم به کلی تغییر کرد: نظریه‌ی بازنمایی به‌منزله‌ی بنیاد عام همه‌ی نظم‌های موجود از میان رفت؛ زبان به‌منزله‌ی نمودار خودجوش و خانه‌بندی اولیه‌ی اشیا، به‌منزله‌ی حلقه‌ی واسط لازم میان بازنمایی و موجودات، محو شد؛ تاریختی عمیق به قلب اشیا رخنه کرد، اشیا را مجزا ساخت و هر یک را با انسجام خاص خود تعریف و به آن‌ها صورت‌های نظمی را تحمیل کرد که از پیوستگی و تداوم زمان ناشی می‌شدند؛ تحلیل مبادلات و پول جای خود را به بررسی تولید داد و تحلیل ارگانسیم جایگزین تحقیق در باب خصیصه‌های رده‌شناختی شد؛ و مهم‌تر از همه زبان جایگاه ممتاز خود را از دست داد و با گذشته‌ی ضخیم خود به یکی از اشکال تاریخ منسجم بدل شد. اما همچنان‌که اشیا در خود می‌پیچند و مبنای معقولیتشان را فقط در صیوررت خود می‌جویند و فضای بازنمایی را رها می‌کنند، انسان نیز برای نخستین بار به میدان دانش مغرب‌زمین قدم می‌گذارد. عجیب آن‌که انسان — که به چشم ساده‌نگر به قدمت

۱. John Law (۱۶۷۱-۱۷۲۹)؛ اقتصاددان و بانکدار اسکاتلندی. لائو اعتقاد داشت دولت‌های اروپایی برای پاسخ‌دادن به نیازهای اقتصادی خود باید پولی مستقل از طلا و نقره به وجود آورند. در سال ۱۷۱۵ به فرانسه رفت و فیلیپ دُرلثان که نایب‌السلطنه‌ی فرانسه بود، با توجه به وخامت اوضاع اقتصادی فرانسه، دست او را برای انجام اصلاحات اقتصادی و مالی در این کشور باز گذاشت. لائو در سال ۱۷۱۶ بانکی در فرانسه تأسیس و اسکناس کاغذی منتشر کرد. برنامه‌ی مالی او، که نهایتاً با شکست مواجه شد، در میان دولتمردان و اقتصاددانان فرانسه مخالفان زیادی داشت. م.

۲. François Véron de Forbonnais (۱۷۲۲-۱۸۰۰)؛ اقتصاددان فرانسوی و بازرس کل مالیه در نظام سلطنتی. مؤلف چندین مقاله‌ی اقتصادی در دایرة‌المعارف و آثار متعددی چون مبنای تجارت. در بدو انقلاب، عضو مجلس ملی فرانسه و نیز کمیته‌ی مالیه‌ی مجلس مؤسسان بود. عقایدش بر فیزیوکرات‌ها تأثیر داشت. م.

سقراط و قدیمی‌ترین موضوع تحقیق می‌نماید - احتمالاً چیزی بیش از نوعی گسیختگی در نظم اشیا نیست؛ در هر حال پیکربندی‌ای است حاصل ترتیب جدیدی که نظم اشیا اخیراً در دانش کسب کرده است. همه‌ی او هام انسان‌گرایی‌های جدید، همه‌ی راه‌حل‌های سهل و آسان «انسان‌شناسی»<sup>۱</sup>، در معنای یک اندیشه‌ی عام نیمه‌اثباتی-نیمه‌فلسفی درباره‌ی انسان، از این جا زاده شدند. با این حال، این فکر آرامش‌بخش است و عمیقاً مایه‌ی تسلی که انسان صرفاً ابداعی جدید است، چهره‌ای که عمر آن به دو قرن هم نمی‌رسد، تا خوردگی‌ای صرف در دانش ما، که به محض آن‌که دانش صورتی جدید بگیرد ناپدید خواهد شد.

خواهیم دید که این تحقیق تا حدی همسو و گویی بازتاب طرح تألیف تاریخی از جنون در عصر کلاسیک است و تقطیع‌های زمانی آن نیز همان است: نقطه‌ی آغاز این تحقیق هم پایان عصر رنسانس است و در پایان قرن نوزدهم به آستانه‌ی مدرنیته‌ای می‌رسد که ما همچنان در آن قرار داریم. در تاریخ جنون به کندوکاو در این مسأله پرداختیم که یک فرهنگ به چه شیوه‌ای می‌تواند به صورت گسترده و عام تفاوتی را وضع کند که مرز و محدوده‌ی هویت آن را تشکیل می‌دهد. اما در تحقیق حاضر هدف ما مشاهده‌ی شیوه‌ی دریافت قرابت اشیا در آن فرهنگ است، این‌که آن فرهنگ چگونه نمودار نزدیکی اشیا و نظمی را که بر آن اساس باید بررسی‌شان کرد ترسیم می‌کند. در مجموع، این تحقیق تاریخ شباهت است: تفکر کلاسیک در چه زمینه‌ای توانست میان اشیا رابطه‌ی شباهت یا همتمایی برقرار کند، رابطه‌ای که الفاظ، رده‌بندی‌ها و مبادلات را بنیاد می‌نهد و دلیل موجه آن‌هاست؟ براساس کدام اولیت تاریخی تعریف صفحه‌ی شطرنج بزرگ یکسانی‌های متمایز ممکن شد، صفحه‌ای که بر زمینه‌ی مغشوش، نامعین، بی‌چهره و گویی خنثای تفاوت‌ها استقرار می‌یابد؟ تاریخ جنون تاریخ «غیر» است، تاریخ آنچه برای یک فرهنگ در آن واحد درونی و بیگانه است و بنابراین باید طرد شود (تا خطر درونی‌اش دفع گردد)، البته با در بند کردن (تا غیریتش تقلیل یابد). تاریخ نظم اشیا تاریخ «همان» است، تاریخ اشیایی که برای یک فرهنگ در آن واحد پراکنده و خویشاوندند و

۱. در این جا هم چون کتاب پیشین فوکو، تولد پزشکی بالینی، مراد از انسان‌شناسی آن رشته‌ای نیست که به مطالعه‌ی فرهنگ‌های دیگر می‌پردازد، بلکه ساختاری فلسفی است که همه‌ی مسائل فلسفی را در چارچوب تناهی انسانی جای می‌دهد. م.

بنابراین باید با نشان‌هایی از هم متمایز شوند و در [گروه‌های متشکل از عناصر] یکسان جای گیرند.

و اگر به این بیندیشیم که بیماری هم بی‌نظمی و غیریتی خطرناک در بدن انسان و در دل حیات است و هم پدیده‌ای طبیعی که قاعده‌مندی‌ها، شباهت‌ها و انواع خود را دارد، خواهیم دید که باستان‌شناسی نگاه پزشکی چه جایگاهی ممکن است در این میان داشته باشد. از تجربه-حد معطوف به «دیگری» تا صورت‌های سازنده‌ی دانش پزشکی، و از این صورت‌ها تا نظم اشیا و تفکر معطوف به «همان»، حرکت ما کل دانش عصر کلاسیک را، یا بهتر است بگوییم آن آستانه‌ای که ما را از تفکر کلاسیک جدا می‌کند و مدرنیته‌ی ما را تشکیل می‌دهد، در بر می‌گیرد و در معرض تحلیل باستان‌شناختی قرار می‌دهد. بر این آستانه بود که برای نخستین بار این چهره‌ی غریب دانش که انسان می‌نامندش پدیدار شد و باب فضایی خاص علوم انسانی را گشود. با تلاش برای آشکارکردن این اختلاف سطح عمیق فرهنگ غرب، گسست‌ها، ناپایداری و شکاف‌های زمینمان را به آن بازپس می‌دهیم، زمین خاموش که ساده‌دلانه در سکون و سکناست، زمینی که باز در زیر قدم‌های ما پریشان و آشفته می‌شود.